

های بنی‌عمر شد و بر قُرَّةَ بنِ هُبَیْرَةَ میهمان گشت. قره گامی به پیش برمی‌داشت و گامی به پس و سپاهیان از بنی‌عمر با او بودند. قره برای او گوسپند سر برید و گرامی‌اش داشت. چون خواست بیرون آید، قره با وی تهی کرد و گفت: ای مرد، عربان دل خوش ندارند که از ایشان باژ بستانید. اگر ایشان را بخشوده دارید، سخن شما بشنوند و فرمانبرتان گردند. اگر پافشاری ورزید، بر شما گرد نیایند.

عمر و گفت: ای قره، آیا ناباور گشتی؟ آیا ما را از عربان می‌ترسانی؟ به خدا سوگند که سوارگان را در لانهٔ زایمان مادرت بر تو تازانم. او در مدینه بر مسلمانان درآمد و گزارش به مردم داد. ایشان گرد او را گرفتند و پرسش همی‌کردند. او گزارش داد که سپاهیان از دَبَا تا مدینه آمادهٔ تاختن بر مسلمانانند. مردم پراکنده شدند و در چند چنبره^{۱۴} بر زمین نشستند. عمر فراز آمد و خواست که عمر و عاص را درود فرستد. وی بر چنبره‌ای گذشت که علی و عثمان و عبدالرحمان و سعد و زبیر و طلحه در آن بودند. چون عمر به نزدیک ایشان رسید، خاموشی گزیدند. گفت: در چه راز بودید؟ آنان پاسخ نگفتند. به ایشان گفت: با خود می‌گفتید که از عربان بر قرشیان سخت بیمناکیم. گفتند: راست گفتی. عمر گفت: از ایشان هراس به دل راه ندهید که به خدا بیش از آنکه از عربان بر شما بیمناک باشم، از شما بر عربان بیمناکم. به خدا سوگند ای قرشیان که اگر به سوراخی فرو روید، عربان در پی شما بدان درآیند. دربارهٔ ایشان از خدا بپرهیزید.

عمر به دنبال کار خود رفت. چون قره بن هبیره را به اسیری به نزد ابوبکر آوردند، عمر و عاص را بر اسلام خویش گواه گرفت. ابوبکر عمر و را فراخواند و از وی پرسش کرد. عمر و گزارش سخنان قره به وی داد تا به یاد زکات رسید. قره گفت: ای عمر و دم فرو بند! عمر و گفت: نه سوگند به خدا که همهٔ گزارش به وی دهم. ابوبکر

او را بخشید و اسلام او را پذیرفت.

بنی تمیم و سَجَاح

کار بنی تمیم چنان بود که پیامبر خدا (ص) فرمانداران خود را در میان ایشان پخش کرد. زَبْرَقَان از ایشان بود و سهیل بن مَنجَاب و قیس بن عاصم و صَفْوَان بن صفوان و سَبْرَةَ بن عمرو و کیع بن مالک و مالک بن نُویْرَه نیز. چون گزارش درگذشت پیامبر خدا (ص) پراکنده گشت، صفوان بن صفوان با صدقات بنی عمرو به سوی ابوبکر شد و قیس بن عاصم بر جای خویش ماند و همی نگریست که زبرقان چه کند تا وارونه آن را انجام دهد. چون زبرقان در پهنه کارش از وی واپس ماند و درنگ و رزید، گفت: ای وای ای دریغ از پسر عُکَلِیَّه! به خدا سوگند نمی‌دانم چه کنم. اگر صدقات را به سوی ابوبکر گسیل دارم و با او بیعت کنم، زبرقان آنچه را با خویش دارد، در میان بنی سعد سر ببرد و مرا در میان ایشان سیاه سازد و اگر آن را در میان بنی سعد سر ببرم، او به نزد ابوبکر شود و مرا در نزد او سیاه سازد^{۱۵}. وی آنها را بر مقاعس و تیره‌ها پخش کرد. زبرقان فرارسید و به دنبال صدقات صفوان، صدقات رباب را برد که اینان بودند: صَبَّه بن اَدِّ بن طابخه و عدی و تیم و عَکَل و ثُور فرزندان عبد مناة بن اد. همچنین صدقات عوف و آزادگان ایرانی را فرابرد و اینان تیره‌هایی از تمیمند. سپس قیس پشیمان گشت. چون علاء بن حضرمی بر سر او آمد، صدقات را بیرون آورد و با آن به پیشواز وی رفت و آنگاه با وی بیرون شد و تمیمیان به یکدیگر سرگرم گشتند.

ثَمَامَة بن اَثَالِ حنفی را یاری و دارایی و مردان جنگی از سوی تمیمیان می‌آمدند. چون این رویداد پیش آمد، این کار به ثمامه

۱۵. متن عربی: واللہ ما ادری ما اصنع. لئن انا بعثت بالصدقة الی ابی بکر و بایعتہ، لینحرن ما معہ فی بنی سعد فیسودنی فیہم و لئن نعتہا فی بنی سعد، لیأتین ابابکر فیسودنی عنده. واژه‌نامه‌ها: سَوَدَةُ الْقَوْمُ: جملوه سَيِّدُهُمْ. سَوَدَةُ الشَّيْءِ: جمله اسود(؟)...

آسیب‌رساند. او از جنگاوران مسیلمه دروغ‌پرداز بود تا اینکه عکرمه بن ابی‌جهل بر او درآمد. در همان هنگام که مردم در میان تمیم بودند و مسلمانان‌شان در برابر خواستاران و گرایندگان به دین‌زدایی و گمانندان ایستادگی می‌کردند، ناگه سجاح تمیمی دخت حارث بن سُوید بن عُقَاقان بر سر ایشان تاخت که از جزیره می‌آمد و دعوی پیغمبری می‌کرد. وی با کسان خویش در میان دایی‌های خود از تغلب می‌زیست و رهبری مهتران ربیعه را به دست می‌داشت و هذیل بن عمران با وی در میان تغلب روزگار می‌گذراند. او ترسا بود ولی کیش خود را رها ساخت و از پیروان آن زن گشت. عَقَّة بن هلال در میان نمر بود و زیاد پسر بَهْمَان در ایاد و سلیل بن قیس در شیبان. چون با یکدیگر ناهمسازی داشتند، کاری گران‌تر از آنچه بر سرشان آمده بود، برای‌شان پیش آمد.

سَجَاح می‌خواست به نبرد با ابوبکر دست یازد. از این‌رو کس به نزد مالک بن نویره فرستاد و خواستار یاری و همداستانی گشت. وی به آن زن پاسخ گفت و او را از جنگیدن با ابوبکر بازداشت و او را بر تیره‌هایی از بنی‌تمیم تازاند. زن پذیرفت و گفت: من زنی از بنی‌یربوع هستم. اگر کار این پادشاهی سامان یابد، شما را باشد. عطارد بن حاجب و سران بنی‌مالک و حنظله به‌سوی بنی‌عنبر گریختند و آنچه را وکیع کرده بود، ناخوش داشتند. وی با آن زن همداستان گشته بود. همتایان و همانندان ایشان از بنی‌یربوع، روی از آن زن برگاشتند و آنچه را مالک بن نویره کرده بود، ناخوش داشتند. مالک و وکیع و سجاح با همدگر گرد آمدند و سجاح برای ایشان سخنان آهنگدار بر ساخت و گفت: «برای ایشان سواران آماده سازید و دست‌زی تاراج یازید و آنگاه بر رباب تازید که نرد نبرد نبازید». پس به سوی ایشان روانه گشتند. عبدمناة و صَبَّه با ایشان دیدار کردند و کسان بسیاری در میانه کشته شدند و به دست یکدیگر اسیر گشتند و آنگاه آشتی کردند. قیس بن عاصم شعری سرود که گزارش از پشیمانی وی می‌داد که چرا با صدقات خود از رفتن به نزد ابوبکر واپس نشسته است.

آنگاه سَجَاح با سپاهیان جزیره روانه گشت تا به نَبَاح رسید و در اینجا اوس بن خزیمه هُجیمی در میان بنی عمرو بر ایشان تاخت و هذیل و عقه را به اسیری گرفت. آنگاه بر این همداستان شدند که اوس اسیران سجاح را آزاد سازد و کسی بر سرزمین اوس و همراهان وی نتازد.

سپس سجاح با سپاهیان خود روانه گشت و آهنگ یمامه کرد و گفت: یمامه را دریا بید، در آنجا چون کبوتران بال گشایید و سرود سازید که با جنگی برنده رو به رو گردید و پس از آن هیچ نکوهشی نیابید. او رو به سوی بنی حنیفه آورد و گزارش این کار به مسیلمه رسید و ترسید که اگر بدان زن پردازد، ثمامه و شرحبیل بن حسنه و قبیله‌های پیرامون ایشان بر حجر یعنی یمامه چنگ اندازند. از این رو، برای آن زن ارمغانی فرستاد و پیک و پیام به نزد وی روانه کرد و از وی برای خود امان خواست. زن او را امان بخشید. او با چهل مرد از بنی حنیفه به نزد آن زن رفت. مسیلمه گفت: برای ما نیمی از روی زمین باشد و برای قریش نیز نیمی از آن می‌بود. اگر به دادگری تن می‌دادند. خدا نیمه‌ای را که قریش برگردانده است، به تو ارزانی داشته است.

از میان آیین‌هایی که وی برنهاد، یکی این بود که هرکس را پسری می‌زاد، از نزدیکی با زنان خودداری می‌کرد تا آن پسر بمیرد؛ آنگاه به آهنگ دارا شدن فرزند کام برمی‌گرفت تا پسری یابد و دیگر دست از گایش بردارد.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه مسیلمه از آن زن دژگزیین گشت که زن به او گفت: فرود آی. مسیلمه گفت: یاران خود را دور ساز. آن زن چنان کرد. او برای زن سراپرده‌ای برافراشت و آنرا خوشبوی ساخت تا زن از آن بوی خوش سرمست گردد و خواستار هم‌خواهی شود. مسیلمه با او گرد آمد. زن پرسید: پروردگارت به تو چه وحی کرد؟ مسیلمه گفت: «آیا ندیدی چه کار کرد پروردگارت با آبستنان؟ بیرون آورد از درون‌شان زاده‌ای دوان، از میان پرده جگرگاهی تا دامنه زهدان». زن گفت: دیگر چه وحی کرد؟ مسیلمه گفت: «خدا

زنان را آفرید با کس‌های تنگ، مردان را برای ایشان شوهرانی با فرهنگ، بتپانی در ایشان خدنگ، بیرون کشانی با چهره‌ای بی-آزنگ، آنکه بزایند نوباوگانی زرنگک». زن گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبری. مسیلمه گفت: آیا خواهی که تو را به زنی گیرم و به یاری مردم خودم و خودت عرب را بخوریم و بچرانیم؟ زن گفت: آری. مسیلمه گفت:

فَقَدَ هَيْبِي لَكَ الْمَضْجَعِ	أَلَا قَوْمِي إِلَى النَّيْكِ
وَإِنْ شِئْتِ فَنِي الْمَخْدَعِ	فَإِنْ شِئْتِ فَنِي الْبَيْتِ
وَإِنْ شِئْتِ عَلَيَّ أَرْبَعِ	وَإِنْ شِئْتِ سَلَقْنَاكِ
وَإِنْ شِئْتِ بِهٍ أَجْمَعِ	وَإِنْ شِئْتِ بِثُلَيْئِهِ

یعنی: هان برخیز تا گایشی کنیم که بستر برایت بگسترده‌ام. اگر خواهی در خانه باشد و اگر خواهی در پستوی آن باشد. اگر خواهی بر پشت بخوابانمت و اگر خواهی چهار دست‌وپا بنشانمت. اگر خواهی دو سوم آن را در تو سپوزانم و اگر خواهی همه‌اش را.

زن گفت: بلکه همه‌اش را که پراکندگی را بهتر فراهم آورد. مسیلمه گفت: به من نیز چنین وحی رسیده است. زن سه روز در نزد وی ماند و سپس به سوی مردم خود بازگشت. گفتند: راز بگشای که چه فراز آوردی؟ گفت: بر درستی و راستی بود و من از او پیروی کردم و او را به شوهری برگزیدم. گفتند: به کابین تو را چیزی داد؟ زن گفت: نه. گفتند: بازگرد و از وی کابین بخواه. زن بازگشت. چون مسیلمه او را دید، در دژ استوار بیست و گفت: از من چه می‌خواهی؟ زن گفت: کابین. مسیلمه گفت: چاووش تو کیست؟ زن گفت: شَبَبُ بْنُ رَبِيعِ رِيَّاحِي. مسیلمه آن چاووش را فراخواند و گفت: در میان یارانم فریاد برآور که پیامبر خدا مسیلمه، دو نماز را از نمازهای محمد از شما برداشت: نماز بامداد و نماز خفتن. زن با همراهان خود بازگشت که اینان در میان‌شان بودند: عَطَّارُ بْنُ حَاجِبٍ و عمرو بن أَهْتَمٍ و غَيْلَانُ بْنُ خَرَّشَةَ و شَبَبُ بْنُ رَبِيعِ رِيَّاحِي. عطارد بن حاجب سرود:

أَمَسَتْ نَبِيَّتُنَا أَنْتَى نَطُوفٍ بِهَا وَ أَصْبَحَتْ أَنْبِيَاءُ النَّاسِ ذُكْرَانَا
یعنی: پیامبر ما ماده‌ای است که بر گرد وی همی چرخیم و پیامبر
دیگر مردمان پیامبری نر است.

مسیلمه با وی بر این پایه آشتی کرد که غلات یمامه را به وی
دهد. يك سال نیمی از آن را خود بستانند و يك سال دیگر کسان در
نزد او بگمارد که نیم دیگر را بستانند. او نیمی از غلات را گرفت و
به جزیره بازگشت و هذیل و زیاد و عقه را در نزد او گمارد که نیم
دیگر بستانند و به او رسانند. در این کار بودند که ناگاه خالد بن
ولید مانند شاهین بر سر ایشان تاخت و همه را مانند خس و خاشاک
پراکنده ساخت.

سجاح همچنان در میان تغلب بود تا معاویه در «سالی همگان»
ایشان را از آنجا کوچ داد. او با ایشان فراز آمد و اسلام وی و اسلام
ایشان به نیکویی گرایید. سجاح به بصره کوچید و در آنجا درگذشت
و سَمْرَةَ بن جُنْدَب بر وی نماز خواند. این سمره فرماندار بصره از
سوی معاویه بود و این پیش از آن بود که عبیدالله بن زیاد از خراسان
فراز آید و فرمانداری بصره را به دست گیرد.

برخی گویند: چون مسیلمه کشته شد، سجاح به سوی دایسی‌های
خویش از تغلب در جزیره رفت و در نزد ایشان درگذشت و هیچ نام
و نشانی از او شنیده نشد.

سرگذشت مالك بن نویره

چون سجاح به جزیره بازآمد، مالك بن نویره پشیمان گشت و در
کار خود سرگردان شد و از آن اندیشه روی برتافت. وکیع و سماعه
زشتی کار خود را دریافتند و به نیکی به اسلام بازآمدند و گردن—
فرازی نکردند و صدقات را بیرون آوردند و با آن به پیشواز خالد
رفتند. خالد از کار فزازه و غطفان و اسد و طی برداخت و رو به
سوی بَطَاح آورد. در آنجا مالك بن نویره بود که در کار خود فرومانده
بود. انصار از همراهی خالد واپس کشیدند و گفتند: سفارش

جانشین پیامبر چنین نبود که اگر از بُزّاحه بپردازیم، در جایی ماندگار گردیم تا خود برای ما بنویسد و فرمان خویش به ما رساند. خالد گفت: به من سفارش کرده است که راه خود را دنبال کنم. فرمانده منم. اگر نیز نبشته‌ای نمی‌آمد و آنچه را من فرصتی می‌شناختم که با آگاه کردن وی از دست می‌رفت، آگاهش نمی‌ساختم. چنین است نیز اگر گرفتار کاری گردیم که درباره آن از وی سفارشی نباشد، بهترین چاره‌ای را که باید بیندیشم، واپس نیفکنیم و کار کردن بر پایه آن را رها نسازیم. من با همراهان خویش آهنگت مالک دارم و ایشان را به‌زور به‌کاری واندازم. خالد روانه شد و انصار پشیمان شدند و گفتند: اگر اینان را خیری رسد، شما از آن بی‌بهره مانید و اگر گزند یابند، مردم از شما بپرهیزند و شما را گناهکار شناسند. آنان بدو پیوستند.

آنگاه روانه شد تا به بطاح رسید ولی در آنجا کسی نیافت. مالک بن نویره ایشان را پراکنده ساخته بود و از گرد آمدن بازداشته بود. او گفته بود: ای بنی‌یربوع، ما را بدین کار خواندند و ما درنگ و رزیدیم و رستگار نشدیم. من نیک درنگریستم و دیدم که این کار بی‌پیش‌بینی و برنامه‌ریزی رام ایشان می‌گردد و مردم بر این کار سوار نیستند. بپرهیزید از دشمنی بسا مردمی که به خودی خود کامیابند. از یکدیگر بپراکنید و به این کار درآید. چون خالد به درون بطاح درآمد، سپاهیان را به هر کران گسیل کرد و فرمود که فراخوان اسلام در دهند و هر کس را که آن را پاسخ نگوید، به نزد وی آورند و اگر سر برتابد، گردنش بزنند. ابوبکر به ایشان سفارش کرده بود که چون به جایگاهی درآیند، از آن هر اسی به دل راه ندهند و اذان گویند. چون مردم هم‌آواز شوند و اذان دهند، دست از ایشان بدارند. اگر اذان نگویند، ایشان را بکشید و چپاول کنید. اگر فراخوان اسلام را پاسخ گویند، از ایشان زکات بخواهید که اگر بپردازند، از ایشان بپذیرید و اگر سر برتابند، کشتارشان کنید. گوید: سواران، مالک بن نویره را با تنی چند از بنی‌ثعلبه بن یربوع به نزد وی آوردند. لشکریان گسیل گشته درباره ایشان به

اختلاف سخن گفتند. در میان گواهان کسانی بودند که گفتند که ایشان اذان و اقامه گفته‌اند و نماز خوانده‌اند. چون دربارهٔ ایشان به اختلاف سخن راندند، خالد فرمان داد که ایشان را زندانی کنند و آن شب چنان سرد بود که هیچ‌کس و چیزی تاب آن را نداشت. خالد آواز دهنده‌ای را فرمود که آواز دهد: «إِدْفُوا أَسْرَانُكُمْ». این گفتار در عربی روان چنین معنی می‌دهد که «اسیران خود را گرم کنید». در زبان کنانه چنین معنی می‌داد که «اسیران خود را بکشید». مردم گمان بردند که او کشتن را خواسته است ولی او جز گرم کردن را نخواست بود. از این‌رو ایشان را کشتند و مالک را ضَرَارِ بن أَزَّور کشت. خالد فریاد و فغان و شیون و زاری شنید و چون بیرون آمد، دید که ایشان کار را یکسره کرده‌اند. گفت: چون خدا کاری را بخواهد، آن را به پایان رساند. خالد [همان شب] ام تمیم زن مالک را به همسری خویش درآورد^{۱۶}. عمر به ابوبکر گفت: شمشیر خالد به ناروا سر بریده است. عمر در این زمینه پافشاری بسیار کرد و ابوبکر گفت: خفه شو ای عمر! رای زد و لغزش کرد. زبان از خالد بردار که من شمشیری را که خدا بر ناباوران کشیده است، در نیام نمی‌کنم. او خونبهای مالک را پرداخت و به خالد نامه نوشت که به نزد وی باز آید. خالد بازآمد. او به درون مزگت درآمد و بر وی قیایی بود و بر دستار خویش چندین تیر نشانده بود. عمر برخاست و آن تیرها از دستار وی بیرون کشید و درهم شکست و گفت: مرد مسلمانی را کشتی و آنگاه بر زنش جستی. به خدا سوگند که با سنگ‌های خودت سنگسارت کنم! خالد با وی سخنی نمی‌گفت زیرا می‌پنداشت ابوبکر نیز چنان رایمی دارد. او بر ابوبکر درآمد و گزارش به وی داد و

۱۶. این بهانه را که گزارشگران آورده‌اند و ابن‌اثیر به ناچار از ایشان بازگو کرده است، سرپوش‌گذاری نابخردانه‌ای بر بزهکاری خالد بن ولید است. راست این است که مالک بن نویره فدای پشتیبانی از امام‌امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و ستیز با دارودسته ابوبکر - عمر گشت. اینکه «گرم کنید» را «بکشید» شنیدند، هنگامی درست می‌آمد که خالد از روی نابه‌کاری زن زیبای مالک را همان شب در آغوش نمی‌فشرده و کام از وی نمی‌گرفت. خیمه‌شب‌بازی زشتی بود با توجیهی زشت‌تر.

پوزش خواست. ابوبکر پوزش او پذیرفت و از او درگذشت ولی درباره زناشویی زشتی که با آن زن کرده بود و عربان آن را به روزگار جنگ نکوهیده می‌شمردند، به سختی سرزنش کرد^{۱۷}. خالد بیرون آمد و عمر نشست. پس گفت: به نزد من آی ای پسر ام سلمه. عمر دانست که ابوبکر از او خرسند شده است. از این رو با او سخن نگفت. برخی گویند: چون مسلمانان مالک و یارانش را شبانه فرو گرفتند، جنگ افزار برداشتند و گفتند: ما مسلمانانیم. یاران مالک پاسخ دادند: ما نیز مسلمانانیم. گفتند: جنگ افزار بر زمین گذارید. ایشان جنگ افزار بر زمین گذاشتند و سپس نماز خواندند. او از کشتن وی چنین پوزش می‌خواست که مالک به وی گفته بود: درباره سرورتان [شاید پیامبر] جز این گمانی ندارم که چنین و چنان گفت. مالک به خالد گفته بود: آیا او را سرور خود نمی‌شماری؟ آنگاه گردن او را زد.

پس از آن مُتَمِّم بن نویره بر ابوبکر درآمد و خواستار خون برادرش گردید و از او خواست که اسیران‌شان را به ایشان بازگرداند. ابوبکر فرمود که اسیران را آزاد کردند و خونبهای مالک را از گنج‌خانه پرداختند. چون این متمم بر عمر درآمد، عمر به وی گفت: کار اندوه بر مرگ برادرت به کجا کشیده است؟ گفت: یک سال بر او گریستم چندان که چشم نابینایم از چشم بینایم یاری خواست. هر بار که آتشی دیدم، چنان آتش گرفتم که خواستی جان از پیکرم برفتی زیرا او همواره آتش را تا بامداد فروزان می‌داشت مبادا میهمانی فرارسد و جای او را پیدا نکند. عمر گفت: او را برای من بستای. متمم گفت: در شب‌های سرد زمستان روپوشی پیش باز بر شانه می‌افکند و نیزه‌ای بلند برمی‌گرفت و بر اسبی سرکش سوار می‌شد و شتری گرانبار از توشه را می‌راند و در دو سوی خویش دو مشک انباشته از آب آب‌افشان می‌آویخت و تا بامداد راه می‌رفت [که هر خسته یا مانده‌ای را با آغوش باز پذیرا گردد]. چون بامداد

۱۷. عبارت متن: وَ عَنَّهُ فِي التَّزْوِيجِ الَّذِي كَانَتْ عَلَيْهِ الْعَرَبُ مِنْ كَرَامَةِ أَيَّامِ الْحَرْبِ (...؟).

برمی‌دمید، با چهره‌ای افروخته به‌سان پاره‌ ماهی فرامی‌رسید. عمر گفت: اندکی از آنچه در سوگت وی سروده‌ای برای من برخوان. او چکامه‌ای برخواند که این بیت‌ها در آن گنجانده بود:

وَ كُنَّا كَنَدْمَانِي جَدِيمَةً حِقْبَةً مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى قِيلَ لَنْ يَتَصَدَّعَا
فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي وَ مَالِكَا لَطُولِ اجْتِمَاعِ لَمْ نَبْتَ لَيْلَةً مَعَا

یعنی: من و مالک، دو هم‌نشین جدیمه را می‌مانستیم و روزگاری دراز با همدگر بودیم چنان که گفته می‌شد: هرگز این دو از یکدیگر جدا نگردند. چون پراکنده شدیم، گویی با آن‌همه سالیانی که در کنار هم بودیم، حتی یک شب را باهم سپری نکرده بودیم.^{۱۸}

عمر گفت: اگر شعر سرودن می‌دانستم، برادرم زید را چنین می‌ستودم. متمم گفت: ای امیر مؤمنان، برابر نباشند. اگر مرگ برادرم به‌سان مرگ برادر تو می‌بود، بر او نمی‌گریستم. عمر گفت: هیچ‌کس نیکوتر از تو مرا در مرگ برادر دلداری نداده است.^{۱۹} هم در این رویداد، ولید و ابوعبیده پسران عماره بن ولید (برادرزادگان خالد) کشته شدند. این دو را با پیامبر خدا (ص) صحبتی بود.

مسيلمه و مردم يمامه

در گذشته یاد کردیم که مسيلمه به نزد پیامبر (ص) آمد. چون پیامبر (ص) درگذشت و ابوبکر لشکرها به‌جنگ دین‌زدایان فرستاد، عکرمه بن ابی‌جهل را با سپاهی به سوی مسيلمه گسیل کرد و شرحبیل بن حسنه را به دنبال وی روانه ساخت. عکرمه شتاب کرد تا آوازه نیکوی پیروزی بهره‌وی گردد. با ایشان کارزار کرد که او را درهم کوفتند. چون شرحبیل این گزارش را شنید، بر گذرگاه ماندگار

۱۸. «هم‌نشینان جدیمه»: در فرهنگ توده‌ای عرب آوازه‌ای بلند دارند که داستان ایشان در جلد دوم این کتاب گذشته است.

۱۹. باز جای سپاس دارد که در این سرگذشت خونین، امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه جایگاهی شرافتمندانه برگرفت.

گشت. عکرمه گزارش این رویداد را برای ابوبکر نوشت. ابوبکر بدو نوشت: تو را نبینم و تو مرا نبینی. مبادا برگردی و مردم را سست و آشفته سازی. به سوی حُدَیْفَه و عَرَفْجَه برو و با مردم عُمَان و مَهْرَه پیکار کن. آنگاه با سپاهیان برو و مردم را بیازمای تا با مهاجر بن ابی‌امیه در یمن و حضرموت دیدار کنی. سپس برای شُرْحَبِیل نوشت که درنگ و رزد تا خالد فراز آید. چون از کار مسیلمه پردازند، تو به عمرو بن عاص پیوندی و او را در نبرد با قضاعه یاری کنی.

چون خالد از بطاح بازگشت، به نزد ابوبکر شد و از او پوزش خواست. ابوبکر پوزش او را پذیرفت و از او درگذشت و مهاجران و انصار را همراه او ساخت و او را به سوی مسیلمه گسیل داشت. فرماندهی انصار به دست ثابت بن قیس بن شَمَّاس بود و فرماندهی مهاجران به دست زید بن خطاب و ابوحنیفه. خالد در بطاح ماند و فرارسیدن نیروهای یاریگر را بیوسید. چون بدو رسیدند، آهنگ یمامه کرد و بنی‌حنیفه در این هنگام سخت انبوه بودند و شمارشان به چهل هزار مرد جنگی برمی‌آمد. شرحبیل بن حسنه شتاب کرد و در جنگ با مسیلمه بر خالد پیشی گرفت و سرکوب گشت. خالد او را نکوهش کرد. ابوبکر، سلیط را به یاری خالد فرستاد تا پشتوانه او باشد و دشمنان نتوانند از پشت بر او بتازند. ابوبکر همواره می‌گفت: من جنگاوران بدر را به فرماندهی بر نمی‌گمارم بلکه ایشان را آزاد می‌گذارم تا با کردارهای نیکوی خویش به دیدار خدا بشتابند زیرا خدا با ایشان و با شایستگان، بیش از آنکه پیروز گرداند، گزند را می‌راند. عمر ایشان را بر سپاه و جز آن فرماندهی و فرمانروایی می‌بخشید.

همراه مسیلمه تَهَّار یا رَجَّالِ بن عُنُقُوه بود. او به سوی پیامبر (ص) کوچیده بود و قرآن خوانده آموزش‌های دینی فرا گرفته بود. پیامبر او را به سان آموزگار مردم یمامه گسیل کرده بود تا کار بر مسیلمه تنگ و آشفته سازد. ولی گزند او بر بنی‌حنیفه بیش از گزند مسیلمه بود. گواهی داد که محمد (ص) گفته است: مسیلمه با او در پیامبری انباز است. مردم گفتار او را راست شمردند و سخن او را

پذیرفتند. مسیلمه در کارها با او رایزنی می‌کرد و رای او را به‌کار می‌برد. عبدالله بن نواجه برای وی اذان می‌گفت و حَجَبِرِ بِنِ غَمَیْرِ اقامه. حجیر در اقامه خود می‌گفت: گواهی می‌دهم که مسیلمه می‌پندارد پیامبر خداست. مسیلمه به او گفت: روشن سخن بگویی. گفتار پوشیده را هوده‌ای نیست. او نخستین کس بود که چنین گفت.

از میان گفتارهایی که به‌سان وحی آورد این بود: «ای غوکِ غوکِ زاد خاکستری چون پیل، آواز برآور و سرود فروهیل، بالای تو در آب است و پایین در گِل تا دِل، نه نوشنده را گویی واگسل و نه آب را آمیزی با گِل». نیز گفت: «سوگند به نوآفرینان همان برزیگران، کشت را دروکنندگان، گندم را افشانندگان، سپس آن را آرد سازندگان، آرد را نان پزندگان، باز نان را ترید آورندگان، با پیه و روغن آمیزندگان، آن را در دهان لبنانندگان، برتری یافتید بر دامداران، برتری بر شما نیافتند شهرنشینان. آب دهان فرو برید، مانده را دست گیرید، و ستمکار را دشمن بدارید». زنی به نزد وی آمد و گفت: خرما بنان ما فرو خشکیده‌اند و چاه‌های مان کم‌آبند. مانند محمد (ص) خدای را بخوان که خرما بن‌ها سرسبز گرداند و چاه‌های مان پر آب سازد. محمد (ص) آن کار برای مردم هَزْمَان کرد؛ تو برای ما بکن. او درباره این کار از رایزن دینی خویش نَهَّار پرسش کرد و او گزارش داد که پیامبر (ص)، خدا را برای ایشان بخواند و مشتی از آب چاه ایشان برگرفت و در دهان پاک خود چرخاند و سپس به درون چاه افشاند. آب بر جوشید و همه خرما بنان سیراب شدند و از خشکیدن رهیدند و در بیخ هر خرما بنی نهالی کوتاه و جوانه‌زده با شکوفه‌های خرما سر بر آورد. مسیلمه نیز چنان کرد و در پی آن آب چاه فرو خشکید و خرما بن از بی‌آبی پژمرده گشت. این کار پس از نابودی وی آشکار شد.

باز نَهَّار به او گفت: مانند محمد دست بر سر و روی فرزندان بنی حنیفه کش. او چنان کرد و دست خود بر سر و روی نوبیاوگان سود و نان جوید و در دهان ایشان گذاشت. هر کودکی را که دست بر سر سود، کچل گشت و هر کدام را نان در دهان گذاشت، زبان به تلتل

افتاد^{۲۰}. این کار نیز پس از مرگ او آشکار گشت. نیز مردی به نام طلحه نمری به نزد او آمد و پرسید که مرا کار چون است. مسیلمه گفت: مردی در تاریکی به نزد تو می‌آید. طلحه گفت: گواهی می‌دهم که تو دروغگویی و محمد راستگوست. ولی دروغگوی ربیعه در نزد ما دوست داشته‌تر از راستگوی مضر است. او در نبرد عَقْرَبَاءَ به سان مردی ناباور همراه مسیلمه کشته شد. چون به مسیلمه گزارش رسید که خالد نزدیک شده است، سپاه خود را در عَقْرَبَاءَ گرد آورد و مردم به سوی او بیرون آمدند و مَجَاعَةَ بن مُرَّازَه با لشکر خویش بیرون آمد تا خونی را که بنی‌عامر از کسان او ریخته بودند، خواهان گردد. مسلمانان وی و یارانش را گرفتند. خالد ایشان را کشت و او را به پاس پایگاه بلندی که در میان بنی حنیفه داشت، زنده گذاشت. اینان میان چهل تا شصت تن بودند. مسیلمه دارایی‌ها را پشت سر خود بداشت. شرحبیل پسر مسیلمه گفت: ای فرزندان حنیفه، پیکار کنید که امروز روز مردانگی است. اگر شکست خوردید، زنان‌تان را به اسیری گیرند و بی‌آیین زناشویی به‌زیر خویش درآورند. از پایگاه بلند خود پدافند کنید و زنان‌تان را پاس بدارید. جنگ به سختی هرچه پیش‌تر در عَقْرَبَاءَ درگرفت. پرچم سپاهیان مهاجر در دست سالم برده ابوحنیفه بود. پیش‌تر عبدالله بن حفص بن غانم آن را به دست داشت. او کشته شد. به‌وی گفتند: بر ما از خویشتن اندک هراسی داری! گفت: زشتا بر دارنده قرآنی که من باشم اگر چنین کنم! پرچم انصار در دست ثابت بن قیس بن شماس بود و عربان در زیر درفش‌های خود بودند. مردم با همدگر دیدار کردند. نخستین کس که با مسلمانان دیدار کرد، تَهَّار یعنی رَجَّال بن عُنْفُوَه بود که دردم کشته شد. زید بن خطاب او را کشت. جنگ به سختی گرایید. مسلمانان هرگز چنین جنگی را نیازموده بودند. مسلمانان شکست خوردند و بنی‌حنیفه به پیش تاختند و خود را به خالد و مجاعه رساندند، خالد از خرگاه خویش واپس رانده شد و سپاهیان مسیلمه به سوی مجاعه شتافتند که در نزد زن خالد بود و

۲۰. تلتل کردن: سین را تاء گفتن.

خالد خود وی را بدو سپرده بود. خواستند او را بکشند که مجاعه ایشان را از این کار بازداشت و گفت: من پشتوانه او هستم. او را به خود واگذاشتند. گفت: مردان را فروگیرید. آنان خرگاه را از هم دریدند. آنگاه مسلمانان همدگر را آواز دادند. ثابت بن قیس گفت: ای مسلمانان، زشتا روانی که با آن خو گرفته‌اید! خدایا من به تو از آنچه اینان (یمامیان) می‌کنند، بیزاری می‌جویم و از آنچه اینان (مسلمانان) می‌کنند، پوزش می‌خواهم. آنگاه جنگید تا ساغر جان‌بازی نوشید.

زید بن خطاب گفت: پس از این مردان، سرگردانی به خود راه ندهیم. به خدا سوگند که امروز به هیچ روی سخن نخواهم گفت تا ایشان را شکست دهیم یا کشته شوم و با حجت استوار خویش با خدا سخن گویم. ای مردم، چشمان فرو خوابانید و بر دندان‌ها فشار آورید. دشمنان را بزینید و به پیش تازید. ابوحنیفه گفت: قرآن را با کار و کوشش بیارایید. خالد با مردمان کوشید تا دشمنان را به دورتر جایی که در آن بودند، واپس راند. پیکار سخت شد و بنی‌حنیفه همدگر را بر جنگ برآغالیدند و به سختی نبرد کردند. در این روز، گاهی جنگ به سود مسلمانان بود و گاهی به سود ناباوران. سالم و ابو-حنیفه و زید بن خطاب و گروهی دیگر از دارندگان بینش کشته شدند. چون خالد دید که مردم چنانند، آواز درداد: ای مردم، از یکدیگر جدا شوید تا بدانیم هر گروه و دسته‌ای چه‌گونه می‌جنگند و از کجا بر ما آسیب می‌رسد. مردم از همدگر جدا گشتند. بیابان‌نشینان از مهاجران و انصار دوری گزیده بودند و اینان از آنان. چون از یکدیگر جدا شدند، به همدگر گفتند: امروز گریختن مایه شرمساری باشد. هرگز روزی دشوارتر از آن روز دیده نشد. کس ندانست که تا کدام سپاه از آن دیگری گستاخ‌تر بود یا آسیب بیش‌تری دید جز اینکه مهاجران و انصار بیش از بیابان‌نشینان کشته دادند.

مسيلمه استوار ایستادگی کرد و از این‌رو آسیای مرگ بر پیرامون او چرخیدن گرفت. خالد دانست که جز با کشتن مسيلمه کار آرام نگیرد. بنی‌حنیفه به کشتگان بسیار خویش پروایی ندادند.

آنگاه خالد به میان آوردگه آمد و شعار مسلمانان سر داد. شعار ایشان این بود: آی محمد! هرکس به رزم وی بیرون آمد، خالد او را بر خاک نابودی افکند. آسیای مسلمانان به چرخیدن درآمد. خالد مسیلمه را فراخواند و او پاسخ گفت. وی به او چند چیز را از آنها که می‌خواست و آرزو می‌کرد، پیشنهاد کرد. چون مسیلمه می‌خواست پاسخ گوید، روی برمی‌گرداند و با دیو خود رایزنی می‌کرد و دیو او را از پذیرفتن آنها باز می‌داشت. يك بار روی برگرداند و خالد سر در پی وی گذاشت و او را خسته کرد و به ستوه آورد. او رو به گریز نهاد و یارانش از جای نشدند. خالد در میان مردم فریاد کشید و اینان بر آنان چیره گشتند. یاران مسیلمه را شکست فرو گرفت. به وی گفتند: کو آن نویدها که به ما می‌دادی؟ گفت: از پایگاه و زن و فرزند خویش پدافند کنید. محکم آواز درداد: ای بنی‌حذیفه، به سوی باغ‌شتابید، به سوی باغ‌شتابید! آنان به درون آن رفتند و در فراز کردند. بُراء بن مالک برادر اسد بن مالک را خوی چنان بود که چون به جنگی حاضر می‌آمد، او را لرزه‌ای فرو می‌گرفت چنان‌که مردان بر وی می‌نشستند و او می‌شاشید و آنگاه به سان گاو نر برمی‌خروشید. این بار او را چنان افتاد. چون شاشید، برخروشید و گفت: ای مردم، به سوی من آیید که من براء بن مالکم! زی من آیید، زی من آیید! او به سختی هرچه بیش‌تر پیکار کرد. چون بنی‌حذیفه به درون باغ رفتند، براء گفت: ای مسلمانان، مرا به درون باغ بر ایشان افکنید. گفتند: نکنیم. گفت: به خدا که باید با آن مرا بر ایشان افکنید. مردم او را [بر سپری نشانند و با نیزه‌ها] بالا بردند تا بر زبر دیوار برآمد و خود را به درون باغ افکند و بر ایشان تازش آورد و در کنار در جنگید و آن را گشود که مسلمانان به درون رفتند و به سختی هرچه بیش‌تر با آنان پیکار کردند. کشتگان از هر دو سوی به ویژه از بنی‌حذیفه، افزایش یافتند. همچنان گرم پیکار بودند تا مسیلمه کشته شد. در کشتن وی وحشی برده جُبَیر بن مُطَیْم و مردی از انصار انباز گشتند. وحشی زوبین بر او افکند و انصاری او را با شمشیر خویش بزد. ابن عمر گوید: مردی فریاد کشید: مسیلمه را این برده سیاه

کشت. پس از کشته شدن او بنی‌حذیفه شکست خوردند و رو به‌گریز نهادند. مردم از هر سوی شمشیر در میان ایشان گذاشتند. گزارش کشته شدن مسیلمه به خالد دادند. او با مَجَاعَه، سنگین از جنگ—افزارهای آهنین، به پیش خرامید و از وی خواست که مسیلمه را بدو نماید. وی کشتگان را برای او باز می‌جست و آشکار می‌ساخت تا به محکم یمامه رسید که مردی خوشروی بود. گفت: این سرور شماست؟ مجاعه گفت: نه، به خدا این بهتر و گرامی‌تر از اوست؛ این محکم یمامه است. آنگاه به درون باغ رفت و اینک مردکی دید زرد با بینی پخچیده به پیشانی چسبیده‌ای. مجاعه گفت: گم شده شما همین است که از گزند او آسوده گشتید. خالد گفت: این همان بود که این آسیب‌گران بر شما فرود آورد.

آن کس که محکم یمامه را کشت، عبدالرحمان بن ابی‌بکر بود. بر او تیری گشاد کرد که در فرورفتگی زیر گلویش نشست و او را بکشت. وی در این هنگام برای مردم سخن می‌راند و ایشان را به جنگ برمی‌شوراند. مجاعه به خالد گفت: جز مردمان شتابزده به نزد تو نیامده‌اند؛ دژها انباشته از مردم است، پس بیا بر پایه آنچه در پشت سر دارم، با من آشتی کن. خالد بر پایه همه چیز با او آشتی کرد به‌جز مردمان. به‌وی گفت: به نزد ایشان برو و با ایشان رایزنی کن. مجاعه به نزد ایشان رفت. در دژها به جز کودکان و زنان و پیر مردان کهنسال و ناتوان کسی نبود. وی ایشان را جنگ‌افزار پوشاند و زنان را فرمود که موی‌های خود افشان کنند و برفراز باروها برآیند تا او به نزد ایشان بازگردد. او به نزد خالد بازگشت و گفت: آنچه را کرده‌ام استوار نساختند. خالد دید که دژها انباشته از مردم است و جنگ مسلمانان را ناتوان و خسته کرده است و دوری از فرزند و زن به درازا کشیده است و جنگاوران می‌خواهند با پیروزی بازگردند و نمی‌دانند چه روی خواهد نمود. از مهاجران و انصار از مردمان مدینه سیصد و شصت تن و از مهاجران بیرون مدینه سیصد مرد کشته شده بودند. ثابت بن قیس نیز کشته شد. مردی از بت‌پرستان پای او را برید و ثابت پای بریده را برداشت و بر او افکند

و او را بکشت. از بنی حنیفه در عقرباء هفت هزار تن کشته شدند و در باغ هفت هزار و در هنگام پیگرد نزدیک به آن. خالد با وی بر پایه زر و سیم و جنگ افزار و نیمی از اسیران پیمان آشتی بست. برخی گویند: بر یک چهارم اسیران آشتی کرد.

چون دژها گشوده شدند، دیدند که جز کودکان و زنان و سالخوردهگان ناتوان کسی در آنها نیست. خالد به مجاعه گفت: دریغ از تو، مرا فریفتی! مجاعه گفت: اینان مردمان منند و من جز این کاری نتوانستم کرد.

نامه ابوبکر به خالد رسید که فرمان می داد هر پسر جوان رسیده‌ای را بکشد ولی او با ایشان آشتی کرده بود و همان را به کار برد و راه پیمان شکنی نپیمود. چون بازگشتند، عمر به پسرش عبدالله گفت: چرا تو پیش از برادرم زید نابود نگشتی؟ (زید با ایشان بود و کشته شده بود). زید کشته شد و تو زنده‌ای! چرا روی از من پنهان نمی‌سازی؟ عبدالله گفت: او از خدا جانبازی را خواست که بدو ارزانی داشت و من خواستار شدم ولی بر آن دست نیافتم.

دیگر رویدادها

در این سال پس از جنگ یمامه، ابوبکر فرمان گردآوری قرآن گرامی را بیرون داد زیرا دید که بسیاری از یاران پیامبر [از داندگان قرآن] کشته شده‌اند. خواسته‌اش این بود که قرآن از یادها زوده نگردد. گزارش این کار در سال سی‌ام / ۶۵۱ م خواهد آمد.

از میان یاران پیامبر که در جنگ یمامه به سان جانباز کشته شدند، اینان بودند: عباد بن بشر انصاری از جنگاوران بدر و جز آن، عبّاد بن حارث انصاری از جنگاوران احد، عمیر بن اوس بن عتیک انصاری از جنگاوران احد، عامر بن ثابت بن سلمه انصاری، عماره بن حزم انصاری برادر عمرو بن حزم انصاری از جنگاوران بدر، علی بن عبیدالله بن حارث از بنی عامر بن لوی از یاران پیامبر گرامی، عایذ بن معص انصاری (که برخی گویند در نبرد چاه معونه

کشته شد)، قَرَوَة بن نعمان که برخی گویند پسر حارث بن نعمان انصاری بود و از جنگاوران احد و جنگ‌های پس از آن شمرده می‌شد، قیس بن حارث بن عدی انصاری عموی بَرَاء بن عازب که برخی گویند به روز احد جان باخت، سعد بن جَمَّاز انصاری از جنگاوران احد، ابوجانّه انصاری از جنگاوران بدر که برخی گویند پس از آن زنده ماند و در کنار علی علیه‌السلام در صفین پیکار کرد (و خدا دانای‌تر است)، سلمة بن مسعود بن سنان انصاری، سایب بن عثمان بن مظعون جَمحی از کوچندگان به حبشه و از رزمندگان بدر، سایب بن عَوَّام برادر پدر و مادری زبیر بن عوام، طَفیل بن عمرو دَوَسی از پیکارمندان خیبر، زرارة بن قیس انصاری از یاران پیامبر گرامی، مالک بن عمرو سَلَمی هم‌پیمان بنی‌عبد شمس از جنگاوران بدر، مالک بن امیة سلمی از رزمندگان بدر، مالک بن عوس بن عَتیک انصاری از پیکارمندان احد، معن بن عدی بن جد بلوی هم‌پیمان انصار از گواهان عقبه و بدر و جز آن، مسعود بن سنان اسود هم‌پیمان بنی‌غانم از رزم‌آوران احد، نعمان بن عَصْر بن ربیع بلوی از جنگجویان بدر (که برخی گویند: به کسر عین و سکون صاد است و برخی که: به فتح هر دو)، صَفْوَان و مالک پسران عمرو سَلَمی از بدریان، ضَرَار بن آزور اسدی همان که مالک بن نویره را به فرمان خالد بن ولید کشت، عبدالله بن حارث بن قیس بن عدی سهمی که برخی گویند با برادرش سایب در طایف کشته شد، عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزا عامری عامر قیس از پیکارمندان بدر و جز آن، عبدالله بن عبدالله بن ابی بن سلول از رزم‌آرایان بدر، عبدالله بن عتیک انصاری کشنده حَقِیق از پیکارجویان بدر، شجاع بن ابی وهب اسدی اسد خُزَیمه از چالشگران بدر، هریم بن عبدالله مطلبی قرشی و برادرش جناده، ولید بن عبد شمس بن مغیره مخزومی پسر عموی خالد، وَرَقَة بن ایاس بن عمرو انصاری از پرخاشخران بدر، یزید بن اوس هم‌پیمان بنی‌عبدالدار که به روز گشوده شدن مکه اسلام آورد، ابوحَبَّه بن غزیه انصاری از جنگ‌آزمایان احد، ابوَعَقِیل بلوی هم‌پیمان انصار از بدریان، ابو-قیس بن حارث بن قیس بن عدی سهمی از کوچندگان به حبشه و

جنگجویان احد، و یزید بن ثابت برادر زید بن ثابت.

[واژه تازه پدید]

رَجَّال بن عُنْفُوَه: به رای فتحه‌دار و جیم با تشدید که برخی گویند با حای بی نقطه است ولی گوینده رای نخست بیش‌ترند.
 مَجَّاعه: با تشدید جیم.
 مُحَكَّم یمامه: با حای بی نقطه و کاف با تشدید.
 سعد بن جَمَّاز: با جیم و میم با تشدید که در پایان آن زای است.

بازگشت مردم بحرین از دین اسلام

چون جارود بن مُعَلَّى عبدی بر پیامبر (ص) درآمد و آموزش‌های دینی فراگرفت، پیامبر او را به سوی مردمش عبدالقیس فرستاد که همچنان در میان ایشان بود. پس از آنکه پیامبر (ص) درگذشت، منذر بن ساوی بیمار شد و اندکی پس از پیامبر (ص) درگذشت. چون منذر بن ساوی درگذشت، مردم بحرین پس از او از دین اسلام روی برتافتند. بکریان بر دین‌زدایی خود پایدار ماندند و مردم عبدالقیس را جارود گرد آورد زیرا شنیده بود که ایشان گفته‌اند: اگر محمد پیامبر می‌بود، نمی‌مرد. چون در نزد وی گرد آمدند، به ایشان گفت: آیا می‌دانید که به روزگاران گذشته نیز خدای را پیامبرانی بوده است؟ گفتند: آری. گفت: کجا رفته‌اند؟ گفتند: در گذشته‌اند. گفت: محمد پیامبر خدا نیز مانند ایشان درگذشته است. من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدا نیست و محمد پیامبر خداست. ایشان اسلام آوردند و بر اسلام خود استوار ماندند. پس از آن یاران منذر ایشان را در میان گرفتند تا علاء بن حضرمی ایشان را وارهاند. مردم ربیعہ در بحرین بر دین‌زدایی همداستان شدند و جاورد و پیروانش از ایشان واپس کشیدند و بر اسلام استوار ماندند و گفتند: پادشاهی را به منذر بن نعمان بن منذر برمی‌گردانیم. او را «خودپسند» می‌خواندند. چون اسلام آورد، همی گفت: من خودباخته‌ام نه خودپسند. در این زمان حُطَم بن صُبَّیْمَه برادر قیس بن ثعلبه همراه بکر بن

وایل بیرون آمدند و به جز دین زدایان، کسانی که هنوز بت پرست بودند نیز گرد او را گرفتند و او روانه شد در قَطِیْف و هَجَر فرود آمد. ایشان مردم «حَطَّ» و ماندگاران آن از قبیله «زُطَّ» و «سَبَایِجَه» را نیز گمراه ساختند. او گروهی به نمایندگی خویش به دارین گسیل کرد و کسانی به جواثا فرستاد که مسلمانان را در میان گرفتند. در میان گرفتگی بر ایشان فشار آورد. عبدالله بن حَدَف درباره دوستان خود که گرسنگی ایشان را کشته بود، چنین سرود:

أَلَا أَبْلِغُ أَبَا بَكْرٍ رَسُولًا وَفَتِيَانِ الْمَدِينَةِ أَجْمَعِينَا
فَهَلْ لَكُمْ إِلَى قَوْمٍ كِرَامٍ فُعُودٍ فِي جَوَاثَا مُحَصَّرِينَا
كَأَنَّ دِمَائِهِمْ فِي كُلِّ فِجٍّ شِعَاعُ الشَّمْسِ يَغْشَى النَّاطِرِينَا
تَوَكَّلْنَا عَلَى الرَّحْمَنِ إِنَّا وَجَدْنَا النَّصْرَ لِلْمُتَوَكِّلِينَا

یعنی: هان به نزد ابوبکر و همه جوانمردان مدینه پیکی گسیل دارید. به ایشان بگویید: آیا امید به زنده ماندن مردمی گرامی دارید که همگی در جواثا فرونشسته اند و دشمنان ایشان را در میان گرفته اند؟ گویا خون های شان در هر گذرگاهی، پرتو خورشید است که چشم بینندگان را خیره می سازد. ما کار خود را به خدای مهربان واگذاشتیم زیرا دیدیم که پیروزی هم آغوش آن کسان می گردد که همه کارهای خود را به خدا واگذارند.

انگیزه اینکه علاء بن حضرمی ایشان را وارهاند، این بود که ابوبکر او را به کارزار با دین زدایان بحرین گسیل داشته بود. چون به کنار یمامه رسید، ثَمَامَةَ بنِ أَثَالِ حَنْفِيٍّ با مسلمانان بنی حنیفه بدو پیوستند. نیز قیس بن عاصم مَنَقَرِيٍّ بدو پیوست و بهره ای را که او از بخش کردن صدقات پس از درگذشت پیامبر (ص) می برد، برای وی جبران کرد. همچنین، عمرو و آزادگان ایرانی و سعد بن تمیم و رباب با سپاهی به اندازه سپاهیان خودش، او را همراهی کردند. او ایشان را بر بیابان دهناء گذر داد و چون به میان آن رسید، فرود آمد و مردم را نیز فرمود که شبانه فرود آیند. در این هنگام اشتران شان با بارهای خود رمیدند چنان که در نزد ایشان شتر یا آب یا توشه ای

نماند. آنان را چنان اندوهی گرفت که اندازه آن را جز خدا نمی‌دانست. آنان به یکدیگر بر مرگت سفارش همی کردند و دل از زندگی به یکباره بریدند. علاء بن حضرمی ایشان را فراخواند که بر پیرامون او گرد آمدند. او گفت: این اندوه چیست که شما را فراگرفته است؟ گفتند: چه جای نکوهش باشد که اگر تا فردا زنده مانیم، خورشید به گرمی نگراید مگر که همگی نابود گشته باشیم. گفت: هرگز بر شما باکی نباشد که مسلمانانید و پیکارگران راه خدا؛ دل استوار دارید و شاد باشید که به خدا سوگند هرگز به خود وا گذاشته نشوید.

چون پگاه فرارسید و نماز بامداد را خواندند، علاء خدا را بخواند و ایشان نیز خدای را بخواندند و در این هنگام آب از دور برای ایشان درخشیدن گرفت که به سوی آن شتافتند و نوشیدند و سر و تن بشستند. روز به نیمه نرسید که اشتران از هر کنار و گوشه فرا رسیدند و فرو خوابیدند و ایشان اشتران را آب نوشاندند. ابوهریره در میان ایشان بود. چون از آنجا گذاشتند، به منجابین راشد گفت: تو چه اندازه از جایگاه آب آگاهی داری؟ گفت: بدان آشنایم. به او گفت: با من باش تا جایگاه آب را نشانم دهی و مرا بر آن ره نمایی. گوید: بدان جایگاه بازگشتم و جز آبیگری خرد چیزی نیافتم. به وی گفتم: به خدا که اگر این آبیگری نمی‌بود، به تو می‌گفتم که این همان جاست. من پیش از این در اینجا آبی نیافتم. اینک دیدم که مشک خرد انباشته از آب است. ابوهریره گفت: به خدا سوگند که این همان جایگاه است. از این رو بازگشتم و تو را با خود بازگرداندم و مشک خرد خود را پر آب ساختم و بر لبه آبیگری گذاشتم و گفتم: اگر بخشایشی از بخشایش‌ها باشد، آن را بازشناسی و اگر چشمه‌ای باشد، آن را بدانی. اینک این بخشایشی از بخشایش‌هاست. و سپاس خدای را.

آنگاه روانه هجر گشتند. علاء بن حضرمی کس به نزد جارود فرستاد و او را فرمود که بر سر حطّم و نزدیکی‌های آن بر عبدالقیس فرود آید. او نیز با هم‌هان خود روانه گشتند تا در نزدیکی هجر فرود آمدند. بت‌پرستان همگی بر پیرامون حطّم گسرد آمدند به جز

مردم دارین که بر جای بماندند. مسلمانان گرد علاء را گرفتند. مسلمانان و بت پرستان هر دو بر پیرامون خویش سنگر کردند. از بامداد تا دیرگاه به پیکار با یکدیگر بیرون می آمدند و آنگاه به سنگر های خود باز می گشتند. يك ماه را چنین سپری ساختند. در این میان که بر این رفتار بودند، ناگاه آوای شکست یا فریاد جنگگ شنیدند. علاء گفت: چه کسی می تواند به نزد ایشان رود و گزارش بیاورد؟ عبدالله بن حذَف گفت: من. او بیرون رفت تا به سنگر ایشان رسید و آنان او را دستگیر کردند. مادر وی عجلی بود. او دمام فریاد می زد. آی ابجر! پس أَبَجْر بن بُجَیر فراز آمد و او را باز شناخت و گفت: تو را چه رسیده است؟ عبدالله گفت: چرا باید من دستگیر شوم با اینکه در پیرامون سپاهیان از عَجَل و تمیم اللات و جز ایشانند؟ ابجر او را آزاد ساخت و به وی گفت: به خدا سوگند، مرا گمان بر آن است که تو خواهرزاده ای بسیار بد باشی که امشب نزد دایی های خویش آمده ای. عبدالله گفت: از این درگذر و مرا خوراکی رسان که از گرسنگی مردم. ابجر برای وی خوراک آورد که بخورد و آنگاه گفت: مرا توشه ده و ستوری ارزانی دار که بر آن سوار شوم. این سخنان با مردی می گفت که مستی او را فرو گرفته بود. ابجر او را توشه داد و سوار بر اشتری کرد و از آنجا بیرون برد. عبدالله به میان سپاهیان اسلام آمد و به ایشان گزارش داد که آن مردم به سختی مستند. مسلمانان بر ایشان بیرون آمدند و چنان که می بایست، شمشیر در میان ایشان گذاشتند. ناباوران گریختند و چندین دسته شدند: سرگردان یا رهیده یا کشته یا اسیر. مسلمانان بر آن لشکریان چیره گشتند و هیچ کس جز با جامه های تن خود رهایی نیافت.

ابجر خود را وار هاند و حُطْم کشته شد. قیس بن عاصم او را کشت و این پس از آن بود که عقیف بن منذر تمیمی پای او را بریده بود. مسلمانان به جست و جوی ایشان برخاستند و عقیف، منذر بن نعمان بن منذر «خودپسند» را به اسیری گرفت و او اسلام آورد. چون بامداد فرارسید، غنیمت ها را در میان سپاهیان بخش کرد و کسانی را که آزمون جنگ را به خوبی سپری کرده بودند، جامه ها

به ارمغان بخشید. او به ثَمَامَة بن اَثَال حنفی جامه سیاه چهارگوشی بخشید که نشان‌هایی از آن آویزان بود. این جامه از آن حطم بود و او بدان می‌بالید. چون ثمامه پس از گشودن دارین بازگشت، بنی-قیس بن ثعلبه وی را دیدند و گفتند: حطم را تو کشته‌ای! گفت: من او را نکشته‌ام بلکه این جامه را از میان غنیمت‌ها خریده‌ام. آنان بر او تاختند و خونس بریختند.

آنگاه پیشینه‌گریختگان آهنگ دارین کردند. آنان با کشتی بدانجا رفتند. دیگران به مردم خود پیوستند. علاء بن حضرمی به استوار-ماندگان بر اسلام از بکر بن وایل همچون عَتِيبَة بن نَمَّاس و مُتَنَّى بن حارثه و جز این دو نوشت و فرمان داد که در هر گذرگاهی برای گریختگان و دین‌زدایان کمین کنند. آنان چنان کردند و فرستادگان-شان به نزد علاء بن حضرمی فرارسیدند و گزارش این کار بدادند. او فرمان داد که به دنبال وی روانه گردند. در این هنگام آن مردم را به گسیل شدن به سوی دارین خواند و به ایشان گفت: خدا نشانه‌های خویش را در خشکی به شما نمایاند تا در دریا از آن اندرز بگیرید. به سوی دشمنان بشتابید و از پهنای دریا گذر کنید. او روانه شد و ایشان با وی روانه گشتند تا سوار بر اسب و شتر و خر و جز آن به دریا زدند. در میان ایشان پیادگان نیز دیده می‌شدند. او خدای را بخواند و آنان خدا را خواندند. از دعاهای ایشان برخی چنین بود: ای مهربان‌ترین مهربانان، ای بزرگوار، ای بردبار، ای یگانه، ای بی‌نیاز از همگان که همگی به تو نیازمندند، ای زنده، ای زندگی-بخش مردگان، ای زنده، ای استوار به خویشتن خویش، به‌جز تو ای پروردگار ما خدایی نیست. آنان با دستوری خدا از آن خلیج گذر کردند و بر فراز ریگی که بر زبر آن آبی باشد و سم شتران را بپوشاند، راه رفتند. میان کرانه تا دارین يك شبانه‌روز راه با کشتی بود. آنان با دشمنان دیدار کردند و به پیکاری سخت و خروشان درایستادند. مسلمانان پیروز گشتند و بت‌پرستان شکست خوردند. مسلمانان کسان بسیاری از ایشان را کشتند چنان که هیچ هشیواری از ایشان زنده نگذاشتند. غنیمت و اسیر بسیار گرفتند و چون از

این کار بپرداختند، بازگشتند و گذر کردند و اسلام استوار و پایدار گشت.

علاء بن حضرمی برای ابوبکر نامه نگاشت و او را از شکست یافتن دین زدایان و کشته شدن حطم آگاه ساخت. با مسلمانان، پارسایی از مردم هجر بود که اسلام آورد. به او گفتند: چرا اسلام آوردی؟ گفت: سه انگیزه مرا به اسلام آوردن واداشت که ترسیدم اگر پس از دیدن آن اسلام نیاورم، خدا مرا به چهره جانوران درآورد: بر جوشیدن آب از ریگستان، فرو نشستن خیزاب‌های دریا به هنگام گذر کردن ایشان از آن و خواندن خدا را در میان سپاهیان ایشان به هنگام پیگاه به گونه‌ای شنوده در آسمان: بار خدایا، تو مهربان‌ترین مهربانانی، خدایی جز تو نیست، همه چیز را تو آفریدی که پیش از تو چیزی نبود، پیوسته همیشه آگاهی، زنده‌ای که هرگز تو را مرگی نیست، آفریننده همه دیدنی‌ها و نادیدنی‌هایی، هر روز تو را فرمانی تازه باشد و آگاه از همه چیزی بی‌فراگیری. آنگاه دانستم که فرشتگان تنها از این رو این مردم را یاری رساندند که همگی پیرو راستی و درستی‌اند. یاران پیامبر (ص) سپس‌ها نیز این سخنان را از او می‌شنیدند.

[واژه تازه پدید]

عتیبه: پس از عین تائی دو نقطه‌ای بر فراز است و یایی دو نقطه‌ای در زیر که پس از آن بای تک نقطه‌ای است.
حارثه: با حای بی نقطه و ثای سه نقطه‌ای.

بازگشت مردم عمان و مپره از دین اسلام

در باره تاریخ جنگیدن مسلمانان با این دین زدایان اختلاف است. ابن اسحاق گوید: گشودن یمامه و بحرین و یمن و گسیل کردن سپاهیان به شام در سال دوازدهم/۶۳۳ م روی داد. ابومعشر و یزید بن عیاض بن جعدبه و ابو عبیده محمد بن عمار بن یاسر گویند: کشورگشایی‌ها در برابر دین زدایان بر دست خالد بن ولید و دیگران همگی به سال یازدهم/۶۳۲ بود به جز نبرد با ربیعه بن بجیر که در سال سیزدهم/

۶۳۴ م روی داد. داستان آن چنین بود که به خالد گزارش رسید که ربیعہ در مُصَيِّخ و حَصِيد در میان انبوه دین‌زدایان است. خالد با او پیکار آزمود و غنیمت گرفت و اسیر کرد و یکی از دختران ربیعہ را به اسیری خویش درآورد و به نزد ابوبکر فرستاد که آن ماهر و را به علی بن ابی طالب علیه‌السلام ارزانی داشتند.

۱. عمان

در عمان ذوالتاج لَقِيْط بن مالك از دی سر برآورد. او به‌روزگار جاهلی بر جُلُنْدِي می‌بالید. همان دعوی‌ها کرد که دیگر پیغمبر نمایان کردند. بر عمان چیره شد و از آیین اسلام برگشت. جَيْفَر و عِيَاذ به کوهستان‌ها پناه بردند. جیفر برای ابوبکر پیک و پیام فرستاد و او را از آن رویداد آگاه ساخت و از او یاری خواست. ابوبکر، حذیفه بن مِحْصَن غَلْفَانِي را از حمیر گسیل کرد و عَرَفْجَه بَارْقِي را از ازد. حذیفه را به عمان فرستاد و عرفجه را به مهره. فرمود که هر یک در سرزمین خود بر آن دیگری فرمانده باشد. چون به‌عمان نزدیک شوند، برای جیفر نامه بنویسند. حذیفه به سوی عمان روانه شد. ابوبکر برای عِكْرَمَة بن ابی‌جهل که وی را به یمامه فرستاده و او شکست یافته بود، پیام فرستاد که به حذیفه و عرفجه پیوندد و همراهان خود را نیز بیاورد و به این دو در برابر مردم عمان و مَهْرَه یاری رساند. چون از این کار پردازند، او به سوی یمن روانه گردد. عکرمه پیش از رسیدن به عمان، به این دو پیوست و چون به رَجَام، روستایی نزدیک به عمان، رسیدند، به جیفر و عیاذ نامه نوشتند. لقیط سپاهیان خویش را گرد آورد و در «دَبَا» اردو زد. جیفر و عیاذ بیرون آمدند و در صَحَار اردو زدند و کس به نزد حذیفه و عکرمه و عرفجه گسیل داشتند و خواستار آمدن شدند و آنان بر این دو فرود آمدند. اینان به‌سران سپاه لقیط نامه نوشتند و کسان را از گرد او پیراکنند. آنگاه در دبا دیدار کردند و پیکاری بسیار سخت را آزمودند. لقیط برتری یافت و مسلمانان در کار خویش سستی و شکاف دیدند و بت‌پرستان پیروز شدند. همان هنگام که در این کار بودند، نیروهای

گشن مسلمانان از بنی ناجیه به فرماندهی خَرِّیْت بن راشد و عبدالقیس به فرماندهی سَیْحَان بن صُوحَانَ و جز ایشان به یاری فرار سیدند و خداوند مسلمانان را نیرومند ساخت. بت پرستان رو به گریز نهادند و در این پیکار ده هزار تن از ایشان کشته شدند. سپاهیان اسلام زی ایشان دست یازیدند و کشتارشان کردند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند و دارایی‌ها را فرو گرفتند و پنج‌یک آن را همراه عرفجه برای ابوبکر فرستادند. حدیفه در عُمان ماند که مردم را آرام سازد.

۲. مَهْرَه

گزارش دربارهٔ مهره چنین است که چون عکرمه بن ابی‌جهل از عُمان بپرداخت، با یاوران خویش از عبدالقیس و راسب و سعد و ناجیه به سوی ایشان روانه‌گشت و در درون سرزمین مردمان مهره بر ایشان تاخت. در آنجا با دو سپاه از مهره دیدار کرد یکی به زیر فرمان مردی از ایشان به نام سَخْرِیْت بود و دیگری به زیر فرمان یکی از بنی محارب به نام و نشان مُصَبِّح. پیشینهٔ مردم با او بودند. این دو در ناهمسازی به سر می‌بردند. عکرمه برای سَخْرِیْت نامه نوشت که پاسخ گفت و اسلام آورد. برای مصبح نامه نوشت و او را فراخواند که پاسخ نگفت. به سختی با او پیکار ورزید. دین‌زدایان شکست خوردند و رهبرشان کشته شد. مسلمانان شمشیر در میان ایشان گذاشتند و هرچه خواستند، به تاراج گرفتند. پنج‌یک‌ها را با سخریت به نزد ابوبکر فرستاد. عکرمه و سپاهیان از نیروهای پشتیبانی و ساز و برگ و کالا بهره‌یافتند و استوارگشتند. عکرمه همچنان ماند تا مردم بر آنچه او فرمود و برید، فرود آمدند و بر اسلام بیعت کردند.

[واژه تازه پدید]

دَبَا: به فتح بای تک نقطه‌ای سبک شده و فتح دال بی نقطه.
خَرِّیْت: به کسر خای نقطه‌دار و تشدید رای بی نقطهٔ کسره‌دار و به دنبال آن یای دو نقطه‌ای در زیر که در پایان آن تاء است.

سَيِّحَان: به فتح سین بی نقطه و یای دو نقطه‌ای در زیر و حای بی نقطه که در پایان خود نون دارد.

بازگشت مردم یمن از دین اسلام

چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، اینان از سوی وی فرمانداران بر شهرها و قبایل و پهنه‌های گوناگون بودند: بر مکه و سرزمین آن عتاب بن اسید، بر عک و اشعریان طاهر بن ابی هاله، بر طایف عثمان بن ابی‌العاص و مالک بن عوف نصری (عثمان بر شهرها و مالک بر روستاها)، بر صنعاء فیروز و دادویه (در یاری وی) و قیس بن مکشوح، بر جَنْدَ يَعْلَى بن اُمَّیَّه و بر مأرب ابوموسی اشعری. ایشان را با اسود دروغ‌پرداز آن افتاد که یاد کردیم. چون خدا اسود عنسی را نابود کرد، گروهی از یاران وی دودل ماندند و میان صنعاء و نجران آمدوشد می‌کردند و به کسی نمی‌پناهندند. به دنبال آن پیامبر (ص) درگذشت و مردم از دین اسلام برگشتند. عَتَّاب بن اسید برای ابوبکر نامه نوشت و گزارش داد که چه کسانی در پهنه فرمانروایی وی از دین برگشته‌اند. عتاب برادر خود خالد بن اسید را به سوی مردم تهامه گسیل کرد که در آن گروه‌هایی از مُدَلِج و خَزَاعَه و فرزندان کِنَانَه به سر می‌بردند.

بر کنانه جندب بن سَلَمَا فرمان می‌راند. اینان با یکدیگر دیدار کردند و خالد ایشان را کشتار کرد و پراکنده ساخت. جندب گریخت و باز آمد. عثمان بن ابی‌العاص لشکریانی به شَنْوَه گسیل کرد که در آنجا آزد و خَنَعَم و بَجِیْلَه بودند و حُمِیْضَه بن نعمان بر ایشان فرمان می‌راند. عثمان بر لشکریان گسیل گشته، عثمان بن ابی ربیع را برگماشت. اینان در شنوئه دیدار کردند و ناباوران شکست یافتند و رو به‌گریز نهادند و پراکنده شدند و حمیضه به‌درون کشور گریخت.

اما أَخَابِث از عک، نخستین کسان بودند که پس از درگذشت پیامبر (ص) به پیمان‌شکنی در تهامه روی آوردند. آنگاه عک و اشعریان گرد آمدند و بر سر اَعْلَاب ماندگار گشتند. طاهر بن ابی‌هاله همراه

مسروق و مردمش از عك از استواران بر اسلام، به سوی ایشان روانه شدند. اینان در اعلاّب دیدار کردند. عك و همراهان‌شان شکست یافتند و به سختی کشتار شدند. این خود پیروزی بزرگی بود. نامه ابوبکر برای ظاهر فرارسید که به ایشان فرمان پیکار با آنان می‌داد. وی ایشان را «خابث» (بدنهادان) خواند و راه ایشان را راه اخابث. این نام تاکنون بر ایشان مانده است.

اما مردم نجران، چون گزارش درگذشت پیامبر (ص) به ایشان رسید، گروهی به نمایندگی خویش به نزد ابوبکر فرستادند و پیمان خویش تازه کردند. ابوبکر در این باره نامه‌ای نوشت.

اما بَجِیْلَه، ابوبکر جریر بن عبدالله را برگرداند و او را فرمود که از میان مردم خویش آنان را که بر پای‌بندی به اسلام استوار مانده‌اند، بسیج سازد و به یاری ایشان با برگشتگان از دین اسلام پیکار کند. او باید به سوی خثعم روانه گردد و از روی خشم بر «ذی خَلَصَه»، با بیرون آمدگان رزم آزماید. جریر بیرون رفت و آنچه را او گفته بود، انجام داد ولی جز گروهی اندک با او رویارویی نکردند. او ایشان را کشتار کرد و به پیگرد ایشان پرداخت.

[واژه تازه پدید]

حُمَيْضَه: با حای بی نقطه ضمه‌دار و ضاد نقطه‌دار.

دومین بازگشت مردم یمن از دین اسلام

از میان کسانی که برای دومین بار از دین اسلام برگشتند، قیس بن عبد یغوث بن مکشوح بود. داستان چنین بود که چون گزارش درگذشت پیامبر (ص) به او رسید، کوشید که فیروز و جشنس را بکشد. ابوبکر برای این دسته نامه نوشت: عُمَرِ ذی مُرَّان، سعید ذی زود، ذی الکلاع، حَوْسَبِ ذی ظُلَیْمِ و شَهْرِ ذی نِیَاف. وی به ایشان فرمان داد که به دین خویش درآویزند و بر آن استوار بمانند و آزادگان

ایرانی را در برابر دشمنان‌شان یاری رسانند و به گفتار فیروز گوش فرادهند. پیش از این، فیروز و قیس و دادویه همداستان و همیار بودند. چون قیس این گزارش را شنید، به‌ذی‌الکلاع و یاران‌ش نامه نوشت و ایشان را به کشتن آزادگان ایرانی و بیرون راندن کسان ایشان از یمن فراخواند. ایشان پیشنهاد او را نپذیرفتند و به یاری آزادگان هم برخاستند. قیس آماده‌کارزار با ایشان گشت و برای یاران اسودعنسی که دودل بودند و نهان در آن سرزمین به‌سر می‌بردند، نامه‌ای پوشیده نوشت و ایشان را فراخواند که بر پیرامون او گرد آیند. آنان به نزد او آمدند. مردم صنعا گزارش کار ایشان را نیوشیدند. قیس آهنگ فیروز و دادویه کرد و از روی نیرنگ به رایزنی با ایشان پرداخت تا کار را بر این دو تن پوشیده بدارد. این دو بدو آرام یافتند و به او گراییدند. فردا قیس خوراکی ساخت و فیروز و چشمنس و دادویه را بدان خواند. قیس به سوی وی بیرون رفت و دادویه را کشت. فیروز فراز آمد و چون نزدیک شد، گفتار دو زن را شنید که می‌گفتند: این مرد مانند دادویه کشته خواهد شد. او بیرون آمد. یاران قیس او را جستند. او بیرون شد و آغاز به دویدن کرد. چشمنس با او دیدار کرد و او با وی بازگشت و هر دو روی به سوی کوهستان خولان آوردند. مردم این پهنه دایی‌های فیروز بودند. هر دو بر کوه بالا رفتند. سواران قیس بازگشتند و بدو گزارش دادند. او در صنعا و پیرامون آن سر به شورش برداشت و سواران اسودعنسی به نزد او رسیدند.

در نزد فیروز گروهی از مردم گرد آمدند. او برای ابوبکر نامه نوشت و گزارش به وی داد. در نزد قیس، توده‌های قبایل گرد آمدند و اینان از آن کسان بودند که ابوبکر برای رهبران‌شان نامه نوشته بود. رهبران کناره گرفتند. قیس روی به آزادگان آورد و ایشان را سه دسته کرد: کسانی که ماندگار شدند که خانواده‌های ایشان را بر جای گذاشت؛ کسانی که با فیروز رفتند که خانواده‌های ایشان را دو دسته کرد: دسته‌ای را به عدن فرستاد که از راه دریا برده شوند؛ و دسته دیگر را از راه خشکی روانه ساخت به همه ایشان گفت: به

سرزمین‌های خویش بپیوندید.

چون فیروز این را بدانست، در جنگ با او شتاب ورزید و خود را از هر راه برای آن آماده ساخت و برای بنی‌عقیل بن ربیعۃ بن عامر و عک نامه نوشت و از ایشان یاری خواست. مردم عَقِیل سوار شدند و با سواران قیس بن عامر دیدار کردند و فرزندان و کسان خانواده‌های آزادزادگان (که قیس ایشان را بسیج کرده بود)، با ایشان بودند. آنها ایشان را وارهانند و سواران قیس را کشتار کردند. باز عَکِیَّان روانه شدند و دسته‌های دیگری از خانواده‌های آزادزادگان ایرانی را وارهانند و کسانی را که در میان ایشان از یاران قیس بودند، کشتار کردند. مردم عقیل و عک با فرستادن مردان، به فیروز یاری رساندند. چون کمک‌های ایشان بدو رسیدند، همراه اینان و همراه کسانی که در نزد خود او گرد آمده بودند، بیرون رفت. اینان در جایی نرسیده به صنعاء دیدار کردند و پیکاری بسیار سخت را سپری ساختند. قیس و یارانش به زودی شکست یافتند و یاران اسود عنسی لرزان و سرگردان شدند و قیس و همراهانش در راه میان صنعاء تا نجران بدین لرزش و سرگردانی دچار گشتند.

برخی گویند: قَرَوَة بن مُسَیْکُ بر پیامبر (ص) درآمده بود و پیامبر او را بر صدقات قبیله مراد و هم‌نشینان و همسایگان ایشان گماشته بود.

عمرو بن معدی‌کرب زُبَیْدِی از مردم خود سَعْدُ العَشِیْرَه جدا گشته بود و به مراد پیوسته با ایشان اسلام آورده بود. چون اسود عنسی و همراه او مِذْحَجِیَّان، روی از دین اسلام برگاشتند، عمرو نیز برگشت. عمرو بن معدی‌کرب همراه خالد بن سعید بن العاص بود. چون عمرو از دین برگشت، خالد به نزد او رفت و شمشیر بر گردن وی زد. عمرو از برابر او گرینخت و خالد شمشیرش (به نام «صمصامه») را با اسبش از او گرفت. چون عمرو سر از آیین اسلام برتافت، اسود عنسی او را در برابر فروه جای داد. هر یک از این دو بر جای خود استوار ایستاد و هیچ‌کدام آمادگی ننمود که جای خود را به دیگری

سپارد. اینان بر این کار بودند که عکرمه بن ابی‌جهسل از مهره به آیین رسید و داستان آن در گزارش جنگ مهره بگذشت. همراه او انبوهی مردم از مهره و جز ایشان بودند. پس نخعیان و حمیریان بی‌گناه شمرده شدند. نیز مهاجر بن ابی‌امیه با گروهی از مکه و طایف و بَجِیلَه همراه بجیر به نجران رسیدند. فروة بن مسیک مرادی به او پیوست. عمرو بن معدی‌کرب از کرده پشیمان شد و پوزش-خواهان، بی‌گرفتن امان، بر مهاجر درآمد. مهاجر او را بند بر نهاد. نیز قیس را گرفت و دربند کرد و این دو را به نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر گفت: ای قیس، بندگان خدا را کشتی و از دین برگشتگان را به سان پشتوانه خویش برگزیدی! قیس انکار کرد که در کار دادویه دستی داشته باشد؛ او را در نهان کشته بود. ابوبکر از خون وی درگذشت و به عمرو گفت: آیا شرم نداری که هر روز گریزان یا اسیری؟ اگر این دین را یاری کنی، خدا تو را از برکت آن برخواهد افراشت. عمرو گفت: این اندرز بی‌چون و چرا بپذیرم و هرگز به گناهکاری و پیمان‌شکنی بازنگردم. این دو به سوی قبیله‌های خود بازگشتند. مهاجر زی نجران شتافت و سوارگان بر سر یاران اسود عنسی تاختند. اینان امان خواستند اما امان‌شان ندادند و در هر گذرگاه و جایی کشتارشان کردند. آنگاه او رو به سوی صنعاء آورد و به درون آن رفت و گزارش کار خود را برای ابوبکر نوشت.

برگشت مردم حَضْرَمَوْت و کِنْدَه از آیین اسلام

چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، فرمانروایان برگماشته وی بر سرزمین‌های حَضْرَمَوْت اینان بودند: زیاد بن ابی‌لَیْد انصاری بر حَضْرَمَوْت، عَکَّاشَه بن ابی‌امیه بر سَکَاسِک و سَکُون و مهاجر بن ابی‌امیه بر کنده. او را پیامبر برگماشت ولی او بر سر کار خود نرفت تا پیامبر درگذشت. ابوبکر او را روانه پیکار با دین‌زدایان یمن کرد و فرمود که پس از آن بر سر کار خود رود. او در جنگ تبوک از همراهی پیامبر خدا (ص) واپس نشست. پیامبر خدا (ص) که از رزم تبوک برگشت، بر او سرگران بود. یک روز که ام‌سلمه سر

پیامبر خدا (ص) را می‌شست، گفت: چه هوده از این زندگی که تو بر برادر من سرگران باشی. او نسرم شدن دل پیامبر (ص) را دریافت. خادم خود را فراخواند. پیوسته به نزد پیامبر لایه کرد و پوزش او را به یاد همی آورد تا از او خرسند گشت و او را بر کنده گماشت. پیامبر (ص) درگذشت و او بر سر کار خویش نرفته بود. سپس بدانجا رفت.

انگیزه برگشت کنندیان از اسلام و پیروی ایشان از آن مرد دروغگو (تا جایی که پیامبر (ص) پادشاهان چهارگانه ایشان را نفرین کرد)، این بود که چون اسلام آوردند، پیامبر خدا (ص) فرمود که برخی از صدقات حضرموت به کنده سپرده شود و برخی از صدقات کنده به حضرموت، برخی از صدقات حضرموت به سکون و برخی از صدقات سکون به حضرموت. از این رو، برخی از بنی‌ولیعۀ از کنندیان به مردم حضرموت گفتند: ما را ستوری برای سوار شدن نیست؛ بهتر آن باشد که آن صدقات را سوار بر ستوری به نزد ما فرستید. گفتند: می‌نگریم که اگر شما را ستوری برای سواری نباشد، چنین کنیم. چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، بنی‌ولیعۀ گفتند: چنان که به پیامبر خدا (ص) نوید دادید، آن را به ما رسانید. گفتند: شما را ستور سواری باشد، بر ستور خود سوار شوید و بار ببرید. آنان به زیاد گفتند: تو همدست ایشان و دشمن مایی. مردم حضرموت خودداری کردند و کنندیان پافشاری ورزید و به سرزمین‌های خود برگشتند و در کار سرگردان ماندند. زیاد فرارسیدن مهاجر را بیوسید و دست از ایشان برداشت.

هنگامی که مهاجر در شهر واپس نشسته بود، زیاد را بر سر کار خود گماشته بود. مهاجر از شهر صنعاء بر سر کار خویش رفت و عکرمه بن ابی‌جهل نیز. یکی بر سر اسود عنسی فرود آمد و آن دیگری بر سر قبیلۀ وایل. زیاد بن لبید کار صدقات بنی عمرو بن معاویه را به خویش‌تن خویش بردست گرفته بود. او بر ایشان فرود آمد. نخستین کس از ایشان که رو به سوی او آورد، شیطان بن حُجْر بود. او از ایشان اشتری جوان برگرفت و داغ بر نهاد. اینک دید که اشتر از آن

را به روز آوردند که شب ارمات را. مسلمانان پیوسته رجز می خواندند و نژاد و خون و خاندان خود را یاد می کردند و بدان می بالیدند. چون سعد چنین شنید، به یکی از کسانی که در نزد او بود، گفت: اگر مردم پیوسته به خاندان های خود ببالند، مرا بیدار نکن که نیرومندند و اگر خاموشی گزیدند و دیگران هم نبالیدند، مرا بیدار نکن که برابرند و اگر شنیدی که تنها ایشان همی بالند، مرا بیدار کن که بالیدن شان بر بدی است.

چون جنگت به سختی گرایید و ابومحجن همچنان در کاخ زندانی و در بند بود، به سلما همسر سعد گفت: آیا نمی پذیری که مرا رها سازی و اسب «بلقاء» را به من عاریه دهی؟ پیمان خدا به گردن من است که اگر خدا مرا تندرست بدارد، به نزد تو بازگردم و پای در بند تو گذارم. سلما نپذیرفت و ابومحجن گفت:

كَفَى حَزَنًا أَنْ تَرِدِيَ الْخَيْلُ بِالْقَبَا وَ أَتَرَكَ مَشْدُودًا عَلَيَّ وَ تَأْقِيَا
 إِذَا قُمْتُ عَنَّا نِي الْحَدِيدِ وَ أَغْلِقَتْ مَصَارِيْعُ دُونِي قَدْ تَصَمَّ الْمُنَادِيَا
 وَ قَدْ كُنْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَ إِخْوَةٍ فَقَدْ تَرَكَوْنِي وَ أَحَدًا لَا أَحَا لِيَا
 وَ لِلَّهِ عَهْدٌ لَا أَحْيِسُ بِعَمِيدِهِ لَيْنَ فُرِجَتِ أَنْ لَا أَزُورَ الْحَوَانِيَا

یعنی: همین اندازه اندوه مرا بس که سواران همی نیزه برمی گیرند و نبرد می آزمایند و من بسته هستم و بند بر پای نهاده. چون برخیزم، آهن مرا خسته کند و درهای زندانی به رویم بسته گردد که آوازدهنده را لال می سازد زیرا آنچه بی گمان به جایی نمی رسد، بانگت اوست. من دارایی فراوان و برادران بسیار داشتم و اینک مرا تنها فرو گذاشته اند و بی کس بگذاشته. پیمان خدا به گردن من است که آن را نشکنم، که اگر بند مرا بگشایند، هرگز دیگر سر به میکده ها نزنم.

سَلْمًا رَا بَرِ اَو مِهْرِ اَمَدِ و اَو رَا بَگشود و بَلْقَاءِ اسب سعد را به او داد. او سوار بر آن سمند بادپای گشت و چون به کنار بسال راست رسید، تکبیر گفت و بر بالِ راستِ ایرانیان تاخت. آنگاه به پشت سپاه اسلامیان بازگشت و بر بالِ چپ ایرانیان تاخت. او مردم را به گونه ای

هراسناك فرومی کوفت. مردم از او در شگفت شدند ولی او را نمی-شناختند. یکی گفت: از یاران هاشم یا خود هاشم است. سعد می گفت: اگر ابومحجن زندانی نبود، می گفتم: این مرد ابومحجن و این بارگی بقاء است. برخی از مردم گفتند: این خضر است. دیگران گفتند: اگر نه این بود که فرشتگان جنگ در نمی پیوندند، می گفتیم: این خود فرشته ای است. چون شب به نیمه رسید و مسلمانان و ایرانیان از جنگ دست برداشتند و بازگشتند، ابومحجن فراز آمد و به درون کاخ

شد و پای در بند گذاشت و گفت:

لَقَدْ عَلِمْتُ نَقِيفًا غَيْرَ فَخْرٍ
وَأَكْثَرُهُمْ ذُرُوعًا سَائِفَاتٍ
وَأَنَا وَفَدُهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ
وَلَيْلَةَ قَادِسٍ لَمْ يَشْعُرُوا بِي
فَإِنْ أَحْبَسَ فَذَلِكُمْ بَلَائِي
يَأْتَا نَحْنُ أَكْرَمَهُمْ سِيُوفًا
وَ أَصْبِرُهُمْ إِذَا كَرِهُوا الْوُقُوفًا
فَإِنْ عُمُّوا فَسَلِّ بِهِنَّ عَرِيفًا
وَلَمْ أَشِيرْ بِمَخْرَجِي الزُّخُوفًا
وَإِنْ أُتْرِكَ أَذِيقُهُمُ الْحُتُوفًا

یعنی: ثقفیان می دانند (و این خود نه از راه بالندگی است) که ما در میان ایشان دارای گرمی ترین شمشیرهاییم. بیش از همه ایشان زره های سراسر پوش داریم و چون همگان ایستادن در آوردگاه را ناخوش دارند، از همگی پایدارتریم. ما نمایندگان ایشان در همه نبردهاییم؛ اگر ناشناس بمانند، از مردم شناس درباره ایشان پرسش کن. در شب جنگ قادسیه از بودن من آگاه نگشتند و من رزم آوران را از بیرون آمدنم آگاه نساختم. اگر مرا زندانی کنند، این مایه آزمون من است و اگر آزادم گذارند، ایشان را جام ها از مرگت بچشانم.

سلما گفت: چرا او تو را زندانی کرده است؟ ابومحجن گفت: به خدا مرا بر ناروایی زندانی نکرده است که خورده یا نوشیده باشم. همانا من مردی هستم که به روزگار جاهلی باده بسیار می نوشیدم؛ مردی سخنسرایم که سروده ها بر زبانم روان می گردد. از آن میان

گفتم:
إِذَا مِتَّ فَأَدْفِنْنِي إِلَى أَصْلِ كَرَمَةٍ
وَلَا تَدْفِنْنِي بِالْفَلَاةِ فَإِنِّي
تُرَوِّي عِظَامِي بِعَدَمَوْتِي عُرُوقَهَا
أَخَافُ إِذَا مَاتَ أَنْ لَا أَذُوقَهَا

یعنی: چون بمیرم، مرا در بن تاکی به خاک سپار تا ریشه‌های آن استخوان‌هایم را از باده شاداب سازند. مرا در بیابان به خاک مسپار که می‌ترسم اگر بمیرم، مزه آن را نجشم.

از این رو مرا زندانی کرد که این سخن‌ها سرودم. چون بامداد شد، آن ماهر و که بر سعد خشم گرفته بود، به نزد وی آمد و با او آشتی کرد و گزارش کار ابومحجن به او داد. سعد او را آزاد ساخت و گفت: برو که تو را بر سخنی فرونگیرم تا آن را انجام دهی. ابومحجن گفت: بدین سان، به خدا سوگند که دیگر در پی گفته‌های زبان خویش نروم و هرگز دست به کار زشتی نیالایم.

نبرد عمّاس

آنگاه سومین روز را به بامداد رساندند و هر یک از دو سوی رزمنده بر سر جاهای خود بودند. در میان دو رده، از کشتگان و زخمیان مسلمان دو هزار تن بودند و از بت‌پرستان [آذرستایان] ده هزار تن. مسلمانان کشتگان خود را به سوی آرامگاه‌ها همی بردند و زخمیان را به نزد زنان. زنان و کودکان گور می‌کنند و سرپرست کارهای جان‌باختگان حاجب بن زید بود. اما کشتگان بت‌پرستان [آذرستایان]، همچنان در میان دو رده بودند و کسی ایشان را انتقال نداد و این از آن انگیزه‌ها بود که به مسلمانان دلیری و نیرومندی داد. قعقاع در آن شب تا پگاه بیدار ماند و یاران خود را دسته دسته به جاهایی که از آن جدا شده بودند، گسیل داشت. او گفت: چون هور بردم، صد صد فراز آید؛ اگر هاشم فرارسد که چه بهتر و گرنه همان کارهای پیشین را از نو انجام دهید بدین امید که پیروز گردید و بدین گونه که هیچ‌کس از آن آگاه نگردد. مردم بر همان جاهایی که بودند، شب را به روز آوردند. چون شاخه‌های خورشید بر سراسر جهان زرّ سپید افشاند، یاران قعقاع فرارسیدند. چون ایشان را دید، تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر گفتند و رو به پیش آوردند و نیروهای

رزمی دسته دسته شدند و یکدیگر را به گونه گونه جنگ افزارها فرو همی گرفتند. نیروهای کمک دمام فرامی رسیدند. واپسین کس از یاران قعقاع فرانسیده بود که هاشم به نزدیک ایشان فراز آمد. او را از آنچه قعقاع کرده بود، آگاه ساختند. او یاران خود را هفتاد هفتاد سامان داد. در میان ایشان قیس بن هُبَیرَة بن عبدیفوٹ شناخته با نام قیس بن مکشوح مرادی بود. او از مردان کارآزموده در جنگ های عربی و اسلامی انگاشته نمی شد و تنها در جنگ یرموک نرد نبرد باخته بود. وی به رزم در کنار هاشم در ایستاد. چون دل های دو سپاه در یکدیگر درآمیختند، تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر گفتند. گفت: نخستین کار در نبرد، به پیش تاختن است و آنگاه روی با تیراندازان است. سپس او بر بت پرستان [آذرستایان] تاخت و ایشان را کشتار همی کرد و زده های ایشان را تا عتیق از هم درید و بازگشت.

بت پرستان [آذرستایان] شب را تا بامداد به نوسازی پالان های پیلان و آماده سازی کجاوه های ایشان پرداختند و آنگاه در جاهای خود رده بستند. پیادگان با پیلان روی آوردند و آنها را پاس همی داشتند که بندهای جل و پلاس شان بریده نشود. پیادگان را سواران پشتیبانی و نگهداری می کردند. اسبان مانند روز گذشته نرمیدند زیرا پیلان چون تنها باشند، هراسان تر گردند و چون ایشان را در میان گیرند، رام تر و آرام تر باشند. نبرد عماس از آغاز تا پایان سخت و دشوار بود و عرب و ایرانی در آن یکسان بودند. هیچ رویدادی پیش نمی آمد جز که آن را با آواز به یزدگرد می رساندند و او مردان جنگی و نیرومندی را که در نزدش بودند، پیاپی گسیل می داشت. اگر نه این بود که خدا در دل قعقاع چنین افکند که در این دو روز چه کند، مسلمانان درهم شکسته می شدند.

قیس بن مکشوح که با هاشم فراز آمده بود، به سختی هرچه بیش تر پیکار کرد و یاران خود را به جنگی مردانه برشوراند. عمرو بن معدی کرب گفت: من بر پیلان و پیرامونیان شان تازم (یکی از پیلان را که در برابرش بود، نشان کرد) مرا بیش از آن زمان که پرواری سر ببرند، فرو می مگذارید. اگر از آمدن به یاری من درنگ ورزید،

ابو ثور (یعنی خود مرا) از دست داده باشید. و کجا توانید ابو ثور دیگری به دست آورد! او تازش آورد و ایشان را همی فرو کوفت و در ژرفای ایشان چندان فرورفت که گردو خاک او را فرو پوشاند. یاران او تازش آوردند و بت پرستان [آذرستایان] پس از آنکه او را بر زمین افکنده بودند، از پیرامون او کنار رفتند. شمشیرش در دستش بود و با ایشان می ستیزید. اسبش را بزده بودند و فرو افکنده. او پای اسب ایرانی را گرفت و اسب نتوانست از جای بجنبد. سواره آن اسب فرود آمد و به نزد یاران خود گریخت و عمرو بر آن سوار گردید. مردی ایرانی بیرون آمد و یکی از مسلمانان به نام شَبْر بن عَلَمَه که مردی کوتاه بود، به رزم وی به در شد. ایرانی از اسب فرود آمد و آهنگ وی کرد و او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست و آنگاه شمشیرش از نیام برکشید که او را بکشد. لگام اسبش به کمرش بسته بود. چون شمشیر برکشید، اسب رمید و لگام، وی را واپس کشید و مسلمان روانه پیگرد او گردید و او را گرفت و سر برید و سازو برگ و جنگ افزار و جامه های او را به دوازده هزار درم به فروش رسانید.

چون سعد پیلان را دید که در میان گردان های رزمنده پراکنده شده اند و کار پیشین خود را می کنند، پیام به نزد قعقاع و عاصم پسران عمرو فرستاد که: گزند پیل سپید از من بزدايید. همگی با آن پیل آموخته بودند و آن پیل در برابر ایشان بود. به حمال و ربیل گفت: گزند پیل گر از من بسترید. آن پیل در برابر این دو بود. قعقاع و عاصم دو نیزه برگرفتند و با سوارگان و پیادگان به پیش تاختند. حمال و ربیل کار ایشان را انجام دادند. قعقاع و عاصم به پیش تاختند و نیزه های خود را در چشمان پیل سپید فرو بردند. پیل، سر خود را به سختی تکاند و پیل بان را فرو افکند و خرطوم خود را فرو آویخت. قعقاع آن را زد که در کنارش فرو افتاد. ایشان پیل-سواران را کشتار کردند. حمال و ربیل اسدی بر پیل دیگر تاختند. حمال نیزه در چشمانش فرو برد که بر زمین فرو افتاد و باز برخاست. ربیل آن را بزد و خرطومش را جدا کرد. پیل بان او را دید و بینی

و پیشانی‌اش را با تبرزین بشکافت. ربیل زخمی خود را وار هاند و پیل زخمی و سرگردان در میان دو رده بر جای ماند. هر بار که رده‌های مسلمانان بر آنجا گذر می‌کردند، پیل را می‌خستند و هر بار که رده‌های بت‌پرستان [آذرستایان] از آنجا می‌گذشتند، پیل را برمی‌انگیختند. پیل رو به دنبال گریخت. آن را «گر» می‌خواندند. حمال هر دو چشم او را کور کرده بود. پیل خود را در عتیق افکند و پیلان سر در پی آن گذاشتند و رده‌های ایرانیان را از هم دریدند و به دنبال آن به تاخت پرداختند تا با کجاوه‌های خود به مداین فراز آمدند و پیل‌بانان نابود گشتند. چون پیلان رفتند و مسلمانان از گزند ایشان رها شدند و ایرانیان آنها را از دست هشتند و سایه بگردید، مسلمانان رو به تاختن همگروه آوردند و چابکی و چالاکی نمودند تا آنکه روز را به شب آوردند چنان‌که با یکدیگر همسان بودند. چون مردم روز را به شب رساندند، پیکار به سختی گرایید و هر دو سوی رزمنده بر آن شکیبایی کردند و برابر بیرون آمدند.

شب هریر و کشته شدن رستم

گویند: از آن رو آن شب را «شب هریر» خواندند که مردان جنگی لب از گفتار فرو بستند بلکه بانگ همی برآوردند و زوزه همی کشیدند که «هریر» به معنی زوزه است. سعد عمرو و طلیحه را در شب هریر به پایاب^۶ پایین سپاه فرستاد تا بر سر آن بایستند که مبادا ایرانیان از آن سوی بر ارتش عرب تازند. چون این دو به پایاب آمدند، طلیحه گفت: چه بهتر که در آن فرو شویم و از پشت سر ایرانیان بر ایشان تازیم. عمرو گفت: نه که از پایین تر فرورویم. از هم جدا شدند و طلیحه از پشت سپاه ایران برآمد و سه بار تکبیر گفت و به راه خود رفت و مردم ایران هراسان شدند و مسلمانان در شگفت ماندند و ایرانیان او را بجستند و درنیافتند.

اما عمرو از پایین پایاب تاختن آورد و بازگشت. این کسان هم

۶. نمودند: نشان دادند.

۷. پایاب: جای فرود آمدن به سوی رود برای بهره‌وری از آب آن.

بیرون آمدند: مسعود بن مالک اسدی، عاصم بن عمرو، ابن ذی بُرْدَین هلالی، ابن ذی سَهْمین، قیس بن هُبَیرَة اسدی و مانند ایشان. اینان سر در پی آن مردم گذاشتند و ایشان را پیگرد کردند. اینک مسلمانان را دیدند که نمی‌خواهند آمادگی رزمی بسنده به دست آورند و تنها همین را می‌خواهند که پیشروی کنند. اینان رده‌های خود را به پیش بردند و مردم در پیشروی بر ایشان پیشی گرفتند و این کار بی‌دستوری سعد کردند. نخستین کس که در پیشروی بر ایشان پیشی گرفت، قعقاع بود. سعد گفت: بار خدایا، این کار را بر او ببخشای و پیروزش گردان که من به‌وی دستوری دادم اگرچه او از من دستوری نگرفت. آنگاه گفت: می‌بینم که در بر این پاشنه همی چرخد! چون من سه بار تکبیر گویم، تازش آورید. یک بار تکبیر گفت و اسدیان به آنان پیوستند. سعد گفت: بار خدایا، این را بر ایشان ببخشای و پیروزشان گردان. آنگاه مردم بَجِیْلَه تاختن آوردند. سعد گفت: بار خدایا، این را بر ایشان ببخشای و پیروزشان گردان. آنگاه سرکردگان تاختن آوردند و آسیای جنگ بر سر قعقاع همی چرخید. حنظله بن ربیع و فرماندهان دهگان‌ها و طلیحه و غالب و حمال و مردمان جنگ‌دیده نیرومند کار آزموده پیشروی کردند. چون برای سومین بار تکبیر گفت، مردم به یکدیگر پیوستند و با سپاهیان رو به روی خویش درآویختند و پس از آنکه نماز خفتن را به‌جای آوردند، به پیشواز شب رفتند. چکاچاک شمشیرها چنان تا بامداد بلند بود که پولادکوبند آهنگران. خداوند جامه استوار بردباری و شکیبایی را بر سراسر ایشان درپوشید. سعد چنان شبی را به روز آورد که هرگز مانند آن را به دشواری ندیده بود. عرب و ایرانی کاری دیدند که هرگز مانند آن را ندیده بودند. گزارش‌ها و آوازه‌ها از رستم و سعد و ابریده شدند. سعد رو به خواندن خدای آورد. چون هنگام بامداد فرارسید، مردم نام و نژاد خود برشمردن گرفتند و از اینجا دانسته شد که اینان برترینانند. نخستین چیزی که در نیمه‌بازمانده از شب شنید، آواز قعقاع بن عمرو بود که می‌گفت:

نَحْنُ قَتَلْنَا مَعْشَرًا وَ زَائِدًا أَرْبَعَةً وَ خَمْسَةً وَ وَاحِدًا
 نَحْسَبُ فَوْقَ اللَّبَدِ إِلَّا سَاوِدًا حَتَّى إِذَا مَا تَوَا دَعَوْتُ جَاهِدًا
 اللَّهُ رَبِّي وَ احْتَرَزْتُ عَامِدًا

یعنی: ما گروه‌ها گروه و دسته دسته از ایشان را کشتار کردیم. چهارگان و پنج‌گان و یگان‌کشتیم. فراتر از شیران و درندگان شمرده می‌شویم. چون مردند، با کوشش و کشش بانگ برآوردیم: خدا پروردگار من است و من با خواسته‌ای پیشین، پرهیز کردم.

کندیان تُرکِ طبری را کشتند که از رزم‌آرایان بزرگ ایشان بود. مردم «شب زوزه» را به پگاه آوردند (شب قادسیه از این شب‌ها شمرده می‌شد). همگی به سختی خسته بودند که در سراسر شب چشم بر روی هم نگذاشته بودند. قعقاع در میان مردم روانه گشت و گفت: لختی دیگر آسیای جنگ به سود کسی خواهد چرخید که پیشگام در نبرد با دشمنان گردد. ساعتی برآسایید و آنگاه تاختن آورید که پایداری و پیروزی هر دو دوستان دیرینند. گروهی از سران سپاه بر پیرامون او گرد آمدند و در برابر رستم به پایداری درایستادند تا به هنگام بامداد با کسانی که در نزد او بودند، درآمیختند. چون قبیله‌ها این را دیدند، سران‌شان در میان ایشان به پا خاستند و گفتند: مبادا اینان در راه خدا کوشاتر از شما باشند؛ نیز اینان یعنی ایرانیان نباید از شما در شتافتن به سوی مرگ دلیرتر و گستاخ‌تر باشند. ایشان بر سپاه‌یانی از دشمن که نزدیک‌شان بودند، تازش آوردند و با مردم رو به روی خویش درآمیختند و تا هنگام نیمروز کارزار کردند. نخستین کسان که از میان رفتند، فیروزان و هرمزان بودند که درنگ ورزیدند و پایداری کردند تا نابود گشتند. دل سپاه دشمن شکافته شد. گرد و خاک آوردگاه فرونشست و گردباد بر ایشان وزیدن گرفت. این باد را «دُبُور» (باد باختری) می‌خواندند. باد توفنده، خرگاه رستم را از فراز تخت او برکند و در عتیق افکند. باد به سختی بر ایرانیان تاخت و یکایک بر زمین‌شان همی انداخت. قعقاع و همراهان وی به تخت رسیدند و آن‌را باز یافتند که رستم پس از افکنده

شدن خرگاه از هنگام وزیدن باد بر آن، از جای برخاسته آهنگ سوار شدن بر استرانی ایستاده دارد که همراه دارایی‌ها برای وی فراز آورده‌اند. او در سایه استری گرانبار آرمیده بود. هلال بن علفه بر باری که رستم در زیر آن بود، شمشیر کشید و ریسمان‌های آن را برید. یکی از دو لنگه بار بر پشت رستم افتاد و مهره‌هایی از ستون پشت او را فروکوفت. هلال بر آن بار شمشیر فرود آورد که بوی مشک از آن به آسمان برخاست. رستم به سوی عتیق روان گشت و خود را در آن افکند. هلال بدانجا شتافت و بر او تاخت و دو پای او را گرفت و او را بیرون آورد و شمشیر برپیشانی‌اش زد و او را کشت. آنگاه او را در زیر سم استران افکند و سپس بر بالای تخت رفت و آواز برآورد: سوگند به کردگار کعبه که رستم را کشتم! بیایید بیایید! مردم گرد او را گرفتند و تکبیر گفتند. سعد جنگ‌افزار و ساز و برگ و جامه‌های رستم را به کشنده او هلال بن علفه بخشید. آب او را فرو گرفته بود و از این‌رو کلاهش را نیافت که اگر می‌یافت، بهای آن صد هزار [دینار] می‌بود.

برخی گویند: چون هلال آهنگ رستم کرد، رستم تیری بر او افکند که پای او را به رکاب دوخت. هلال بر او تاخت و او را با شمشیر زد و کشت و سپس سرش را برید و بلند کرد و گفت: رستم را کشتم! در این هنگام دل سپاه بت‌پرستان [آذرستایان] درهم شکست. جالینوس بر سر ویرانه‌ها ایستاد و ایرانیان را به گذر کردن فراخواند. اما نزدیک‌ترینان، شتاب کردند و آزمندی نمودند و پروانه‌وار در عتیق فروریختند و مسلمانان ایشان را با نیزه‌هایشان درهم کوفتند و هیچ زنده‌جانی از ایشان رهایی نیافت. اینان سی هزار تن بودند. ضرار بن خطاب درفش کاویان، بزرگ‌ترین پرچم‌ایرانیان را برگرفت که آن را از وی به سی هزار درم خریدند. بهای آن یک میلیون و دوست هزار بود. در این پیکار ده هزار تن از ایرانیان کشته شدند و این به‌جز کشتگان پیکارهای پیشین بود. از مسلمانان پیش از «شب زوزه» هزار و پانصد مرد جنگی کشته شدند و در شب هریر و نبرد قادسیه شش هزار تن. اینان در گودال رو به روی مشرق

مایهٔ اندوه دشمنان بودند! چرا مهاجران چنین کاری با انصار نکردند! عربان جنگ میان عرب و ایرانی در قادسیه را در میان عَدْنِ أَبِیْنٍ تا عُدَیْبٍ و در میان اُبُلّه و اَیْلَه می بیوسیدند بر پایهٔ این گمان که پایداری یا فروپاشی کشورشان در اینجا خواهد بود. در هر شهری شنودی بود که گزارش‌های جنگ‌ها را می بیوسید و گردآوری می کرد و همی نگریست تا پایان کار چه گونه خواهد بود. چون پیکار قادسیه روی داد، پریان گزارش‌های آن را گرد آوردند و به نزد کسانی از مردم آوردند ولی گزارش‌های آدمیان بر آنان پیشی گرفت و زودتر رسید.

سعد گزارش جهان‌گشایی و پیروزی را برای عمر نوشت و او را از شمار کشتگان و زخمیان مسلمان آگاه ساخت و نام کسانی را که می شناخت، با سعد بن عُمَیْلَه فزاری گسیل داشت. عمر از هنگام بامداد از کاروانیان و همهٔ فرارسیدگان گزارش سرنوشت جنگاوران قادسیه را می پرسید تا روز به نیمه می رسید و آنگاه به نزد کسان خود بازمی گشت. چون مژده رسان را دید، پرسید: از کجا می آیی؟ او گزارش داد. عمر گفت: ای بنده خدا، مرا آگاه ساز تا چه رفت. گفت: خداوند بت پرستان [آذرستایان] را شکست داد. عمر آرام در کنار او می دوید و آن دیگری سوار بر اشتر خود بود و او را نمی شناخت و نمی دانست روی سخن با که دارد. در این هنگام به درون مدینه رسیدند که اینک مردم یکایک او را همی گرامی داشتند و می گفتند: درود بر تو ای سرور خداگرایان. مژده رسان گفت: خدایت بیامرزد، چرا مرا آگاه نساختی که تو امیرالمؤمنین هستی! عمر گفت: برادرم، بر تو باکی نیست.

مسلمانان در قادسیه ماندند و فرارسیدن مژده رسان را همی بیوسیدند. عمر مردم را فرمود که بر سر دارایی‌های گرفتهٔ خویش بمانند و کارهای خود را بهبود بخشند و سپاهیان شام، از آنان که در جنگ یرموک و دمشق حاضر آمده بودند، برای کمک به اینان، پیاپی فراز آیند. نخستین کسان از ایشان در روز جنگ اغواش فرارسیدند و واپسین کسان از ایشان فردای روز پیروزی. دربارهٔ

ایشان به عمر نامه نوشتند که می‌باید چه کاری با ایشان در پیش گرفت. نامه را با نذیر بن عمرو فرستادند.

برخی گویند: نبرد قادسیه در سال ۶۳۷/۱۶ م بوده است. برخی از مردم کوفه گفته‌اند: به سال ۶۳۶/۱۵ م بوده است ولی پیش‌تر گزارش کردیم که به سال ۶۳۵/۱۴ م رخ نموده است.

[واژه تازه پدید]

حُمَيْصَةَ بن نُعْمَانَ: به ضم حای بی نقطه و فتح میم و با ضاد نقطه‌دار.

بُسْر بن ابی رُهم: به ضم بای تک نقطه‌ای و سکون سین بی نقطه. حَوَّيَّة: به فتح حای بی نقطه و کسر واو. برخی گفته‌اند: با جیم ضمه‌دار و فتح واو. آن یکی درست‌تر است.

حَمَّال: به فتح حای بی نقطه و تشدید میم.

مُعْتَمِي: به ضم میم و فتح عین با نون تشدیددار.

حُصَيْن بن نمیر: به ضم حاء و فتح صاد.

معاویة بن حُدَیج: به ضم حاء و فتح دال هر دو بی نقطه که در پایان آن جیم است.

مُعْتَم: به ضم میم و سکون عین بی نقطه و فتح تائ دو نقطه‌ای بر زبر که در پایان آن میم تشدیددار است.

صِرَار: به کسر صاد بی نقطه و با دو رای بی نقطه که در میان‌شان الف است، جایی است نزدیک مدینه.

صَيِّن: به کسر صاد بی نقطه و نون تشدیددار و پس از آن یای ساکن دو نقطه‌ای در زیر و در پایان آن نون، جایی است از پهنه کوفه.

گزارش جنگ قادسیه به پایان رسید.

فرمانروایی عُبَّة بن غَزْوَان بر بصره

گویند: در این سال عمر، عبّة بن غزوان را گسیل بصره کرد. فرماندار آنجا قُطَيْبَة بن قَتَادَة سَدُوسِي بود که بر آن پهنه‌ها تازش

می‌آورد چنان‌که مُثَنّی در پهنه حیره تاخت و تاز می‌کرد. وی برای عمر نامه نوشت و جایگاه خود را به او گزارش داد و گفت که اگر با وی گروهی اندک باشند، بر مردم پیرامون خویش چیره گردد و ایرانیان را درهم شکند و ایشان را از کشورشان برماند. عمر به او نامه نوشت و فرمان داد که بر سر جای خود بماند و به هوش باشد. وی شریح بن عامر یکی از مردان بنی‌سعد بن بکر را به نزد او فرستاد. او روانه بصره گشت و قُطَبَه را در آنجا فروهشت و راه اهواز را در نوشت تا سرانجام بر دارس گذشت. پادگان مرزی ایرانیان در اینجا بود. اینان او را کشتند. پس از آن عمر عُبَیة بن عَزْوَان را فرستاد. هنگامی که او را گسیل کرد، به وی فرمود:

ای عتبه، من تو را بر سرزمین هند گماشتم که بر کرانه مرز دشمنان است. امیدوارم خدا تو را بر پیرامون آن پیروز گرداند و برای چیرگی بر آن یاری رساند. من برای عَلاء بن حَضْرَمی نامه نوشتم که عَزْفَجَة بن هَرَثْمَه را به یاری تو بفرستد. او مردی پیکارمند و ستیزگر با دشمنان است. چون به نزد تو آید، با وی به رایزنی پرداز و مردم را به خدا فراخوان. هرکس به تو پاسخ گوید، از او بپذیر و هرکه نپذیرد، گزیت پردازد یا برای فرود آمدن شمشیر آماده باشد. از خدا بپرهیز که با مردمی که بر ایشان فرمان می‌رانی چه‌گونه رفتار خواهی کرد و بر سر سرزمینی که بر آن چیره‌ای، چه خواهی آورد. هان زینهار که این تن خاکی تو را به خودپسندی گزندناکی کشاند که برادرانت را بر تو تباه سازد و از تو برماند. تو شرفِ همراهی با پیامبر خدا (ص) یافتی و در پرتو او پس از خواری ارجمند گشتی و از پس ناتوانی نیرومند شدی تا فرمانروایی چیره بر کار و پادشاهی کامیار برآمدی. می‌گویی و از تو می‌شنوند و فرمان می‌دهی و فرمان تو می‌برند. چه بزرگت بخشایشی اگر تو را از اندازهات برتر نیاورد و بر فرودستان گردن فراز نگرداند. از بخشایش و برخورداری همان سان بپرهیز که از گناه در هراسی. از میان این دو، برخورداری است که آسیب افزون‌تری می‌رساند و تو را آرام آرام به خودکامگی می‌کشاند و تو را چنان می‌فریبد که یگراست

به دوزخ درمی‌افتی. تو را و خودم را از آن به‌خدا پناه می‌دهم. مردم يك چند به سوی خدا شتافتند تا اینکه این‌گیتی در نگاه ایشان افراشته گشت و خواهان آن شدند. خدا را بخواه و این‌سرای را مخواه. پرهیز که مانند بیدادگران فرو افتی. تو با همراهان روانه شو تا چون به دورتر جای از خاک عرب و نزدیک‌تر جای به سرزمین ایران رسیدید، ماندگار شوید.

عتبه با همراهان خود روان شد تا چون به مرید رسیدند، پیش رفتند تا به رو به روی «پُلِ خُرد» فراز آمدند و در آنجا ماندگار گشتند. گزارش ایشان به خداوند فرات رسید و او با چهارهزار مرد جنگی به پیش آمد و هر دو سوی باهم دیدار کردند. عتبه همراه پانصد مرد جنگی، پس از نیمروز با ایشان پیکار و همگی را کشتار کرد. به‌جز خداوند فرات کسی نماند که او را هم به اسیری گرفت. آن‌گاه عتبه در میان یاران خود به سخنوری برخاست و گفت: این‌سرای به سر آمده است و شتابان روی به دنبال نهاده است و از آن جز پس‌خورده‌ای مانند آب پس مانده درآوند، چیزی به جای نمانده است. هان بدانید که از اینجا به سرای جاودان خواهید شتافت. پس به هوش باشید که با بهترین‌اندوخته بدانجا روید. برای من گفته‌اند که: اگر تخته‌سنگی از فراز دوزخ به‌فروود آن فروافکنند، هفتاد سال در راه باشد تا به پایین آن برسد. آن را مالامال از مردمان خواهند ساخت و این مایه شگفتی شماست! برای من یاد کرده‌اند که میان دو لنگه در از درهای بهشت، گذر کردن چهل پاییز است و بی‌گمان روزی فرارسد که بهشت انباشته از مردم باشد. من خود را به یاد می‌آورم که هفتمین کس از هفت مرد گراینده به پیامبر (ص) بودم. هیچ خوراکی جز برگ «سَمُر»^۸ نداشتیم تا کناره‌های دهان‌هایمان از درشتی آن زخمی گشت. پاره‌ای از يك پارچه راه راه یافتیم و آن را میان خود با سعد بخش کردیم و برای این کار، از میان بدریدیم. امروز همه آن هفت تن فرمانروایان کشورهايند. پس از ما مردم را

۸. سَمُر: درختی از «عِصَاة» با برگ‌های خرد و خارهای کوتاه و میوه‌ای ریز که مردم آن را می‌خورند.

بیازمایند.

فرود آمدن وی در بصره در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی در سال چهاردهم/مه یا ژوئن ۶۳۵ م بود. برخی گویند بصره به سال شانزدهم/۶۳۷ م پس از تکریت و جلواء شهر گشت. سعد به فرمان عمر او را به آنجا فرستاد. چون عتبه در بصره ماندگار شد، پیرامون یک ماه در آنجا ماند که مردم اُبَّله به سوی او بیرون آمدند. در این شهر پانصد اسوار بودند که از آن پاسداری می‌کردند. این شهر، بندر و لنگرگاه کشتی‌های فراز آمده از چین بود. عتبه با ایشان پیکار کرد و ایشان را شکست داد چنان که به درون شهر گریختند. عتبه به لشکرگاه خود بازگشت. خداوند هراس در دل ایرانیان افکند و ایشان دارای‌های سبک را برداشتند و از آب گذر کردند و شهر را تهی ساختند. مسلمانان به درون آن رفتند و کالاها و جنگ‌افزارها و اسیران به دست آوردند. او پنج‌یک را از آنها بیرون آورد. مسلمانان سیصد مرد جنگی بودند. گشودن آن در ماه رجب یا شعبان/اوت یا سپتامبر ۶۳۵ م بود. سپس در جایگاه «شهر روزی» (پهنه بارفروشان) فرود آمد و شالوده مزگت بنهاد و آن را با نئی بساخت.

نخستین زاده این شهر عبدالرحمان بن ابی‌بکره بود. چون از مادر بزاد، پدر برای او پرواری سر برید که ایشان را بس کرد زیرا مردمان اندک بودند. مردم دشت میشان برای کارزار با ایشان گرد آمدند. عتبه با ایشان دیدار کرد و ایشان را درهم شکست و مرزبان آن را به اسیری گرفت. قتاده کمربندی [زرین] یافت و آن را با انس بن حُجَّنه به نزد عمر فرستاد. عمر به وی گفت: مردم چه گونه‌اند؟ گفت: این سرای بدیشان روی آورده است و همی خواسته بر ایشان می‌افشانند و از این‌رو زر و سیم بر یکدگر می‌پیمایند. مردم دوستار بصره شدند و بدان روی آوردند.

عُتْبَه مُجَاشِع بن مسعود را بر گروهی فرماندهی داد که ایشان را به سوی فرات رهسپار کرد. او مغیره بن شعبه را بر نماز به

جانشینی خود برگماشت تا مجاشع بن مسعود فرا رسد. چون او بیاید، فرماندهی به دست گیرد. عتبه به نزد عمر شد. مجاشع بر مردم فرات پیروز گشت. فلیکان، یکی از بزرگان ایران، سپاهی برای رزم با مسلمانان گرد آورد. مغیره بن شعبه به جنگ او بیرون شد و با وی در مرغاب دیدار کرد. کار به پیکار کشید. زنان مسلمان گفتند: چه بهتر که به ایشان پیوندیم و با ایشان همراه گردیم. از روسری‌های خود پرچم‌ها ساختند و به سوی مسلمانان شتافتند. چون بت‌پرستان [آذرسیان] درفش‌ها را دیدند، گمان بردند که نیروهای کمکی برای مسلمانان فرارسیده‌اند. از این‌رو، رو به گریز نهادند و مسلمانان بر ایشان چیره گشتند. او گزارش پیروزی را برای عمر نوشت. عمر به عتبه گفت: که را بر بصره گماشتی؟ گفت: مجاشع بن مسعود را. عمر گفت: آیا مردی روستایی را بر شهریان می‌گماری؟ به وی گزارش داد که مغیره چه کرده است. پس او را فرمود که به سر کار خود باز آید ولی عتبه در راه مرد. درباره مرگش داستانی جز این هم گفته شده است. یاد آن در گزارش رویدادهای سال ۱۷/۶۳۸ م بخواند آمد.

از اسیران میشان یکی یسار ابوالحسن بصری بود و دیگری ارطیان نیای عبدالله بن عدن بن ارطیان.

برخی گویند: فرمانروایی عتبه بر بصره به سال ۱۵/۶۳۶ م و به گفته برخی به سال ۱۶/۶۳۷ م بود. نخستین گزارش درست‌تر است.

عمر، مغیره بن شعبه را بر بصره گماشت که دو سال فرمانرانی کرد و سپس به آن تهمت [گاییدن ام‌جمیل] گرفتار شد و ابوموسی فرماندار بصره گشت. برخی گویند: پس از عتبه، ابوموسی را فرمانداری داد و پس از او مغیره را.

[دیگر رویدادهای این سال]

هم در این سال یعنی سال چهاردهم/۶۳۵م، عمر پسرش عبدالله و یاران وی و ابومحجن را به کیفیر باده خواری بزد.

هم در این سال در ماه رمضان/اکتبر ۶۳۵م، عمر مردم را فرمود که به پاس خجستگی این ماه در مزگت‌ها فراز آیند و به نیایش بپردازند. این کار را در مدینه انجام داد و برای مردم دیگر شهرها نوشت که چنین کنند. او مردم را بر اَبِیِّ بْنِ کَعْبٍ گرد آورد.

در این سال عمر با مردم حج گزارد و فرماندار مکه در این هنگام عَتَّابُ بْنُ اَسِید بود (که این را برخی از گزارشگران گفته‌اند). دیگر فرمانداران اینان بودند: بر یمن یَعْلَى بْنُ مُنِیْه، بر کوفه سعد، بر شام ابوعَبَّیدَةَ بْنُ جراح، بر بحرین عثمان بن ابی‌العاص یا علاء بن حضرمی و بر عمان حُدَیْفَةُ بْنُ مَحْصَن.

در این سال ابوقحافه پدر ابوبکر صدیق (پس از پسر خویش) درگذشت.

هم در این سال سعد بن عباده انصاری درگذشت که برخی گفته‌اند مرگت او به سال ۱۱/۶۳۲م بود یا سال ۱۵/۶۳۶م.

در این سال سَلِیْطُ بْنُ عمرو بن عامر بن لؤی درگذشت.

هم در این سال هند جگرخواره دختر عتبه بن ربیع (مادر معاویه) درگذشت. او در روز گشوده شدن مکه اسلام آورده بود.

که جز يك دینار که از همیانی افتساده بود، چیزی در آن نیافتند. آنان را بر او مهر آمدند و همگی آمرزش او از خدا خواستار گشتند. ابوصالح غفاری گوید: عمر سرپرستی زنی نابینا می‌داشت که در مدینه می‌زیست و او شبانه به نزد آن زن کور می‌رفت. هر بار که به نزد او می‌رفت، می‌دید که پیش از او کسی آمده است و کارهای آن زن انجام داده. عمر بر گذرگاه آن مرد ناشناخته بنشست و دید که او ابوبکر است که در همان هنگام خلافت، نهانی به نزد وی می‌آید و کارهای وی انجام همی دهد. عمر به او گفت: به جان خودم سوگند که خودت هستی! ابوبکر بن حفص بن عمر گوید: چون مرگت بر ابوبکر چنگال گسترده، عایشه به نزد وی آمد و این سخن از دیگری فروخواند:

لَعَمْرُكَ مَا يُغْنِي النَّزَاءُ عَنِ الْفَتَى إِذَا حَشَرَجَتْ يَوْمًا وَ ضَاقَ بِهَا الصَّدْرُ
یعنی: سوگند به خدا که دارایی این گیتی نتواند گزندگی از مردم دور سازد به‌ویژه هنگامی که دم در گلو گره خورد و سینه بر آن تنگ شود و مرگت بر آستانه در پدیدار گردد.

ابوبکر با خشم به وی نگریست و گفت: نه چنین است که این سخنسرا گوید بلکه آن سان که خدا فرماید: مستی و بیهوشی مرگت فرارسید؛ این همان است که از آن رو در گریز داشتی (ق/۵۰/۱۹). همانا من بَهْمَان بوسستان به تو بخشیده بودم ولی در دلم از آن چیزی بود؛ آن را به مرده ریگت برگردان. عایشه آن را برگرداند. ابوبکر گفت: اینان دو برادر و دو خواهر تواند. عایشه گفت: زن دومی کیست؟ ابوبکر گفت: او اسماء [زن من] است. باز گفت: این شکم برآمده دختر خارجه (یعنی همسر او) است. او باردار بود و پس از مرگت وی ام‌کلثوم را بزاد. نیز به‌وی‌گفت: از هنگامی که ما سررشته کار مسلمانان به دست گرفتیم، دینار و درمی از ایشان نخوردیم؛ از خوراک دستاس نکرده ایشان خوردیم و جامه درشت ایشان بر تن کردیم. در نزد ما از دارایی‌های مسلمانان جز این اشتر و این رو-انداز و این برده چیزی نیست. چون من درگذرم، همه را به نزد

نزد ابوبکری آی؛ نیز گفت: از جانشینانم پس از من یعنی ابوبکر و عمر پیروی کنید. مانند این گفتارها بسیار است.

او در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگ‌ها در کنار پیامبر خدا (ص) بود. هفت تن را آزاد کرد که همگی در راه خدای بزرگ شکنجه می‌شدند، از این میان: بلال، عامر بن فهیره، زَیْبِرَه، نَهْدِیَّه، پسر این یکی، کنیزكِ بَنِي مُؤَمَّل، ام عُبَیْس و اَسْلَم. او را هفتاد هزار [درم؟ دینار؟] بود که همگی را همراه آنچه از بازرگانی به دست آورد، در راه خدا هزینه کرد.

چون به پایگاه خلافت برآمد و عربان روی از دین اسلام برگاشتند، با شمشیری برکشیده از نیام به ذی قَصَّه بیرون رفت. علی فراز آمد و لگام بارگی او بگرفت و به او گفت: به کجا می‌شوی ای جانشین پیامبر خدا؟ به تو همان را می‌گویم که پیامبر خدا (ص) در روز جنگ احد به تو گفت: شمشیر خود را در نیام کن و ما را گرفتار و داغدار خویش مساز که به خدا اگر تو را از دست دهیم، اسلام را سامانی نباشد. ابوبکر برگشت و سپاهیان را روانه ساخت.

او را در «سُنْح» گنج‌خانه‌ای بود که هم در آن زندگی می‌کرد. سپس از آنجا به مدینه آمد. به وی گفتند: آیا بر آن کس نگماریم که از آن پاسداری کند؟ گفت: نه. او همه اندوخته آن را برای مسلمانان هزینه می‌کرد و هیچ در آن به‌جای نمی‌گذاشت. چون به مدینه آمد، گنج‌خانه را در خانه خود جای داد.

در خلافت او معدن بنی سلیم گشایش یافت. او در بخش کردن، به همه يك اندازه می‌بخشید: نخستین اسلام آورندگان، دیرتر گروندگان، آزاد، بنده، نر و ماده. به وی گفتند: باید که دارندگان پیشینه بیش‌تر را به اندازه پیشینه ایشان برتری نمی. گفت: همگی برای خدا اسلام آوردند و مزد ایشان بر وی بایسته گشت که روز واپسین آن را بی کم و کاست به ایشان ارزانی خواهد داشت؛ در این گیتی همین اندازه ایشان را بس است. او در زمستان جامه‌ها می‌خرید و در میان بینوایان و شوهرمردگان بخش می‌کرد.

چون ابوبکر مرد، عمر امینان را گرد آورد و گنج‌خانه را گشود

همسری بست که پس از درگذشت ابوبکر، ام کلثوم را برای او بزاد.

نام داوران و فرمانروایان و دبیران ابوبکر

چون ابوبکر بر سر کار آمد، ابو عبیده به وی گفت: من کارهای دارایی برای تو می‌کنم و عمر گفت: کارهای داوران. عمر یک سال بزیست و دو تن به نزد او به دادخواهی نیامدند. علی بن ابی طالب و زید بن ثابت و عثمان بن عفان کارهای دبیری او می‌کردند. هر کس در نزد او می‌بود، برای وی دبیری می‌کرد. فرماندارانش اینان بودند: بر مکه عتّاب بن أسید که در همان روز درگذشت ابوبکر یا پس از وی درگذشت، بر طایف عثمان بن ابی العاص، بر صنعاء مهاجر بن ابی امیه، بر حَضْرَمَوْت زیاد بن لبید انصاری، بر خَوْلَان یَعْلَبِی بن مُنْیَه، بر زَبِید و رَمَع ابوموسی اشعری، بر جَنْد معاذ بن جبل و بر بحرین علاء بن حضرمی. او جریر بن عبدالله را گسیل نجران کرد، عبدالله بن ثور را به جُرَش و عِیَاض بن غُنْم را به دُومَةُ الْجَنْدَل. در شام ابو عبیده و شُرْحَبِیل و یزید بن عمرو بودند. هر یک از این مردان جنگی فرمانده یکی از لشکرها بود و فرمانده سراسری‌شان خالد بن ولید. نگار انگشتی او چنین بود: «نِعْمَ الْقَائِدُ اللَّهُ» (نیکو توانایی است خدا). پدرش پس از وی شش ماه و چند روز بزیست و در نود و هفت سالگی درگذشت.

برخی از گزارش‌های وی و کارهای نیکوی او

ابوبکر نخستین کس بود که اسلام آورد و این گفته برخی از گزارشگران است. گفتارهای ناهمساز در این باره پیش‌تر یادآوری گشت. پیامبر (ص) گفت: هیچ کس را به اسلام نخواندم جز که او را در برابر فراخوان من درنگی بود مگر ابوبکر که بی‌درنگ به من گرایید. آنچه از پیامبر (ص) درباره بزرگواری او رسیده است، فراوان است مانند اینکه او را مؤده بهشت بخشیده است، گفته است که تو از آتش آزادی و دیگر پیشگویی‌های وی درباره بزرگواری و خلیفه شدن او در آینده چنان که به آن زن گفت: اگر مرا ندیدی، به

آیین سوگواری برپا داشت و زنان او را همراهی کردند. عمر ایشان را از این کار بازداشت [از آن رو که شیون و زاری و گریه بر مرده، در هر پایگاه و پایه‌ای که باشد، در آیین اسلام حرام است]. ایشان به سخن او پروا ندادند. عمر به هشام بن ولید گفت: دختر ابوقحافه را به نزد من بیرون آر. وی ام فروه دختر ابوقحافه را به نزد او بیرون آورد. عمر تازیانه بر سر او بالا برد و چند بارش با آن بناخت. چون زنان شیون‌گر این بشنیدند، پراکنده گشتند.

واپسین سخنی که ابوبکر بر زبان آورد این بود: خدایا، مرا مسلمان بمیران و به نیکان پیوندان (یوسف/۱۲/۱۰۱).

ابوبکر از نگاه ویژگی‌های پیکری چنین بود: مردی سپید روی، خمیده، با ریشی تنک موی که ازار خود را به‌خوبی نتوانستی نگه داشت. پیشانی‌اش از بس لاغری خوی‌می‌بارید. میانۀ بینی‌اش برآمده بود و سوراخ‌های آن تنگ و چشمانش فرورفته. با کتم و حنا خضاب می‌بست و چون درگذشت، پدرش زنده بود و در مکه می‌زیست.

نام و نژاد او چنین است: ابوبکر عبدالله (یا عتیق) بن ابی‌قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک. دودمان او در مرة بن کعب به پیامبر (ص) می‌پیوندد. مادرش ام‌الخیر سلما دخت صخر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بود. برخی گویند: پیامبر خدا (ص) به وی گفت: تو از آتش آزادی («عتیق» هستی). از این‌رو او نام عتیق را برای خود نگه داشت. برخی گویند: از این‌رو او را عتیق نامیدند که نیکوروی و خوش خوی بود. مادرش دیرباز پس از ابوبکر اسلام آورد. ابوبکر به‌روزگار جاهلی با فتیله دختر عبدالعزا بن عامر بن لوی پیوند زناشویی بست که برای او عبدالله و اسماء را بزاد. نیز در زمان جاهلی ام رومان «دَعْد» کنانی دختر عامر بن عمیر را به زنی برگزید که عبدالرحمان و عایشه را برایش آورد. به روزگار اسلامی اسماء دختر عمیس را به همسری برگرفت. این زن پیش‌تر همسر جعفر بن ابی‌طالب بود. اسماء به او پسرش محمد بن ابی‌بکر را بخشید. نیز در روزگار اسلامی با حبیبۀ انصاری دخت خارجه بن زید پیوند

شب مانده از جمادی الثانی / ۲۲ اوت ۶۳۴ م رخ داد. او در این هنگام شصت و سه سال داشت. گزارش درست همین است. برخی تاریخ‌های دیگری گفته‌اند. او را یهودیان خوراک زهرآگین «آرز» یا آش خوراندند. وی و حارث بن کلدیه به خوردن پرداختند. حارث دست از خوردن برداشت و به ابوبکر گفت: خوراکی زهرآگین خوردیم که دارای کارکرد یک‌ساله است. آن دو پس از یک سال درگذشتند. برخی گویند: او در روزی سرد سر و تن بشست و برای پانزده روز تب کرد و نماز را به درنیامد و عمر را فرمود که با مردم نماز بخواند. چون بیمار گشت، مردم به او گفتند: آیا پزشک را فرانخوانیم؟ ابوبکر گفت: پزشک بر سر بالینم آمد و به من گفت: آنچه فرمودنی باشد، بفرمایم.^۴ آنان خواسته او را دانستند و خاموشی گزیدند. سپس او درگذشت.

روزگار خلافت او دو سال و سیزده ماه و ده شب بود. برخی گویند: دو سال و چهار ماه و چهار شب کم بود. زادن او سه سال پس از «سال پیل» بود.

او چنین سفارش کرد که زنش اسماء دختر عُمیس و پسرش عبدالرحمان او را شست‌وشو دهند. فرمود که او را در دو جامه‌اش کفن کنند و جامهٔ سومی بخرند و بر آن بیفزایند. گفت: زنده بیش از مرده نیاز به جامهٔ نو دارد. نیز گفت که آن برای چرک و ریم است. او را شبانه به خاک سپردند. عمر در مزگت پیامبر خدا (ص) بر او نماز خواند و چهار بار بر او تکبیر گفت. او را بر همان تختی بر دوش بردند که پیامبر خدا (ص) بر آن برده شد. پسرش عبد-الرحمان و عمر و عثمان و طلحه به درون آرامگاه او درآمدند. سر او را در نزد شانهٔ پیامبر (ص) جای دادند و سنگ آرامگاهش را به سنگ آرامگاه پیامبر (ص) چسباندند. آرامگاه او را به سان آرامگاه پیامبر (ص) هموار (و هم‌تراز با زمین) ساختند. عایشه برای وی

۴. از این سخن خداشناسانه (عارفانه) که ابوبکر گفت (خوشنودی خدا بر او باد)، دانسته می‌شود که عرفان و تصوف چه ریشهٔ ژرف و گسترده‌ای در آغازترین آغازهای اسلام دارد.

وایل و گروهی دیگر. برخی گویند: هشام در یرموک جان باخت. گوید: سپس هراکلیوس سپاهیان خود را برای پیکار با مسلمانان گرد آورد و دو سوی رزمنده در یرموک دیدار کردند. گزارش درگذشت ابوبکر هنگامی به ایشان رسید که گرم پیکار بودند. نیز گزارش فرمانروا گشتن ابوعبیده به ایشان رسید [عمر او را فرماندهی سپاهیان اسلام ساخت]. این پیکار در ماه رجب/ سپتامبر ۶۳۴ م رخ نمود. گزارش کار چنین بود.

در میان کشته شدگان اینان بودند: ضَرَّار بن خَطَّاب فِهْرِي از یاران پیامبر (ص)، عمرو بن سعید بن العاص از کوچندگان به حبشه که در یرموک جان باخت، فضل بن عباس که برخی گویند در مرج-الضُّفَر کشته شد و برخی گویند از گزند بیماری طاعون درگذشت، طَلَّيْب بن عُمَيْر بن وهب قرشی که در یرموک جان باخت و از رزمندگان بدر بود و از نخستین کوچندگان به مدینه شمرده می شد، عبدالله بن ابی جَهْم قرشی عدوی که در روز گشوده شدن مکه اسلام آورد، عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب که پس از کشتن گروهی از رومیان در پهنه پیکار جان باخت و به هنگام درگذشت پیامبر (ص) سی ساله بود و عبدالله بن طَفِيل دَوسِي شناخته با نام «ذوالنور» («پرتوافشان») که از یاران برجسته پیامبر و از اسلام آوردگان دیرین و از کوچندگان به حبشه بود.

برخی گویند: پیکار اجنادین در سال پانزدهم/ ۶۳۶ م داد که به یاری خدا یاد آن بخواند آمد.

[واژه تازه پدید]

اَجْنَادِين: پس از جیم نون است و دال بی نقطه فتحه دار که برخی دال را به کسره می خوانند، سپس یای دو نقطه ای در زیر و در پایان دارای نون.

درگذشت ابوبکر

درگذشت ابوبکر (خدا از او خوشنود باد) شب سه شنبه هشت

نبرد اجنادین

ابوجعفر طبری این جنگ را اندکی پس از نبرد یرموک یاد کرده گزارش آن را از گفته ابن اسحاق آورده است؛ بدین گونه که فرماندهان گرد آمدند و خالد بن ولید از عراق رهسپار شام گشت، به گونه‌ای که یاد آن بگذشت. گوید: پس خالد از مرج راهط را ونه بُصْرَا گشت که فرماندهان آن ابو عبیده بن جراح و شُرْحَبیل بن حَسَنَه و یزید بن ابی سفیان بودند. مردم آن بر پایه پرداخت گزیت با ایشان پیمان آشتی بستند و این نخستین شهر شامی بود که به روزگار خلافت ابوبکر گشوده گشت. سپس همگی برای یاری رساندن به عمرو بن عاص که ماندگار «عَرَبَات» بود، روانه فلسطین گشتند. رومیان در اجنادین گرد آمدند و فرماندهی‌شان تذارق برادر پدر و مادری هر اقلیوس بود. برخی گویند: فرمانده رومیان کاپکلار (قبقلار) بود. اجنادین در میان بیت جبرین و رمله در سرزمین فلسطین جای دارد. چون عمرو بن عاص گزارش فرارسیدن مسلمانان را شنید، به نزد ایشان رهسپار شد و با ایشان دیدار کرد. همگی در اجنادین بار بنهادند و بر مردم آن اردو زدند. کاپکلار مردی از عرب را به سوی مسلمانان گسیل کرد تا گزارش چگونگی کار ایشان بیاورد. او به درون ایشان درآمد و یک شبانه روز در میان‌شان ماند و سپس بازگشت. کاپکلار گفت: چه آورده‌ای؟ گفت: اینان در شبان پارسایانند و در روز پیکارمندان. اگر پسر پادشاه‌شان دزدی کند، دست او می‌برند و اگر زنا کند، او را سنگسار می‌کنند زیرا می‌خواهند در میان خود راستی و درستی را فرمانروا سازند. کاپکلار گفت: اگر با من راست گفته باشی، زیر خاک بهتر از دیدار کردن با ایشان بر زبر آن است. اینان روز شنبه دو شب مانده از جمادی‌الاول سال سیزدهم/ ۳۰ ژوئیه ۶۳۴ م دیدار کردند. مسلمانان پیروز گشتند و بت‌پرستان [ترسایان] شکست خوردند و کاپکلار و تذارق کشته شدند و گروهی از مسلمانان ساغر جانبازی نوشیدند، از این میان: سَلَمَة بن هشام بن مُعَیْرَه، هَبَّار بن اسود، نُعَیم بن عبدالله نَحَّام، هشام بن عاص بن

آهنگ شاپور کردند و او را در میان گرفتند و کشتند. پس آرمیدخت به‌گاه برآمد و ایرانیان گرفتار کارهای جهان‌داری گشتند.

در این میان گزارش ابوبکر دیر کرد و پیک و پیامی از او نرسید. مثنی بشیر بن خصاصیه را جانشین خویش بر مسلمانان ساخت و رهسپار مدینه گشت تا گزارش کار بت پرستان [ترسایان یا آذر-ستایان] را به وی دهد و از او دستوری خواهد که از کسانی که از دین اسلام برگشته‌اند و سپس با دلی پاک بدان روی آورده‌اند، یاری جوید زیرا اینان در کار و پیکار پویاتر و کوشاترند. مثنی به مدینه درآمد و دید که ابوبکر بیمار است و بر لبه پرتگاه مرگت جای گرفته است. ابوبکر عمر را فراخواند و بدو گفت: چنان می‌نگرم که امروز چشم از این گیتی فروپوشم و از جهان درگذرم. اگر مردم، پیش از آنکه دست به من بزنند، مردم را با مثنی گسیل پهنه کارزار ساز. مبادا هیچ گرفتاری درداوری (مانند مرگت و میر) شما را از پرداختن به کار دین و انجام دادن فرمان پروردگارتان بازدارد. تو دیدی که من گواه درگذشت پیامبر خدا (ص) بودم و نگریستی که چه کردم با اینکه ما هرگز گرفتار چنان درد جانکاهی نگشته بودیم. چون خدا شما را بر شامیان پیروز گرداند و این سرزمین را به دست شما بگشاید، عراقیان را به عراق برگردان که ایشان مردمان آن و سررشته‌داران کارهای آن و چیرگان بر دشمنان آنند.

ابوبکر شبانه درگذشت و عمر وی را به خاک سپرد و مردم را به همراهی با مثنی برشوراند. عمر گفت: ابوبکر می‌دانست که مرا از فرمانروا ساختن خالد خوش نیاید و از این رو به من فرمود که یاران خالد را برگردانیم. هم از این رو بود که همراه ایشان از خالد نامی نبرد.

کار ابوبکر به آرمیدخت انجامید و در او پایان یافت. چنین بود گزارش کار عراق تا واپسین روزهای زندگی ابوبکر (خدا از او خوشنود باد).

مسموع بود. او در بابل ماندگار گشت و هرگز به سوی او رهسپار شد. خسرو شهریران برای مثنی نامه‌ای بدین گونه نوشت: من به سوی تو سپاهی از فرومایگان پارس روانه کردم و اینان مرغداران و خوک چرانانند. جز به نیروی ایشان با تو پیکار نخواهم کرد. مثنی به وی نوشت: همانا تو یکی از دو مرد بدین گونه خواهی بود: یا گردن‌فراز خواهی بود که این به سود ماست و به زیان تو؛ یا دروغ‌زن خواهی بود و خود پیدا است که دروغ‌گوترین و رسواترین کسان در نزد خدای مردم، پادشاهانند. اما آنچه رای درست ما را بدان رهنمون می‌گردد، این است که شما به ایشان گزند رساندید. اینک سپاس خدایی را سزا باد که گزند شما را به سوی مرغداران و خوک‌چرانان برگرداند.

ایرانیان از نامه مثنی هراسان شدند. پس هرگز و مثنی در بابل دیدار کردند و کشتاری سخت را آغاز نهادند. پیل ایشان مسلمانان را می‌پراکنند. از این‌رو مثنی با گروهی از مردم آماده نابودی او گشتند و او را کشتند. ایرانیان شکست یافتند و رو به گریز نهادند و مسلمانان تا مداین به پیگرد ایشان پرداختند و کشتارشان کردند. چون هرگز جادویه شکست یافت، شهریران درگذشت و مردم ایران دچار ناسازگاری شدند و فراسوی دجله در دست مثنی ماند. آنگاه ایرانیان بر پادشاهی دخت زنان دختر خسرو همداستان شدند. کار این بانو به کامیابی نینجامید چه او را برکنار ساختند و شاپور بن شهریران را به گاه برآوردند. چون او پادشاه شد، فرخزاد بن بندوان به کارگزاری او برخاست. او از پادشاه خواست که آذر میدخت دختر خسرو را به همسری وی درآورد. شاپور بدو پاسخ گفت و پیشنهاد او بپذیرفت و آذر میدخت برآشفت. او کس به نزد سیاوخش رازی فرستاد و گله آغاز نهاد. سیاوخش برای او پیام فرستاد که: به نزد وی مرو بلکه از او بخواه که به نزد تو آید. زن پیک و پیام برای فرخزاد فرستاد و سیاوخش آماده کار گشت. چون شب عروسی فرارسید، فرخزاد به سوی دختر رفت و بر او درآمد. سیاوخش بر او تاخت و کارش بساخت. آذر میدخت و سیاوخش

که لشکریان رومی از آنجا کوچ کنند. این شارسان را میان خود با مسلمانان جای داد و یکی از یاران خویش را بر این شهر گماشت و دیگری را بر دمشق. از مسلمانان سه هزار تن در این پیکار کشته شدند، از آن میان: عکرمه، پسرش عمرو، سَلَمَة بن هشام، عمرو بن سعید، ابان بن سعید، جُنْدُب بن عمرو، طَلْقِیل بن عمرو، طَلِیب بن عُمَیر، هِشَام بن عاص و عِیَاش بن ابی ربیع به گفته برخی از ایشان.

[واژه تازه پدید]

عِیَاش: با یای دو نقطه‌ای و شین نقطه‌دار.

[دیگر رویدادها]

نیز در این جنگ اینان جام جانبازی نوشیدند: سعید بن حرب بن عدی سهمی از کوچندگان به حبشه، نُعَیم بن عبدالله بن نَحَّام عدوی عدی قریش که پیش از عمر اسلام آورده بود، نُضَیر بن حارث بن علقمه از کسانی که از دیرباز اسلام آورده در راه خدا کوچ کرده بودند (برادر نضر که در جنگ بدر بر ناباوری کشته شد)، ابوروم بن عمیر بن هاشم بن عبدری برادر مصعب بن عمیر از کوچندگان به حبشه و از رزمندگان احد. برخی گویند: او در جنگ اَجْنَدِین کشته شد. و خدا داناتر است.

گزارش کار مثنی بن حارثه در عراق

اما گزارش کار مثنی بن حارثه شیبانی چنان بود که چون او خالد بن ولید را بدرود گفت و خالد با سپاهیان خویش رهسپار شام گشت، در حیره ماندگار شد و پاسداران بگماشت و گزارشگران به هر کران فرستاد. کار پارس اندکی پس از رفتن خالد بن ولید از حیره به سال سیزدهم/۶۳۴م، بر شهریران بن اردشیر بن شهریار شاپور آرام گرفت. او لشکری گشن را به فرماندهی هرمز جادویه که دارای ده هزار مرد جنگی بود، روانه رزم و ستیز با مثنی کرد. مثنی از حیره به رویارویی او شتافت و فرمانده پیشاهنگان او مُعَنّی و سرادرش

ایشان راه دادند. سوارگان پپراکنده و پیادگان کشته شدند و به درون سنگرهای خویش فروتاختند. خالد در درون سنگرها بر ایشان تاختن گرفت. آنگاه آهنگ «واقوصه» کردند و به زنجیر بستگان و دیگران بدان درافتادند: هشتاد هزار مرد جنگی از بستگان به زنجیر و چهل هزار بی زنجیر و دستار به جز کسانی که در نبرد کشته شدند. کیکار (ویکاریوس) و گروهی از مهتران روم، کلاه‌های بلند خویش را به سر و روی خود فروکشیدند و نشستند و در حالی که جامه بر خود پیچیده بودند، کشته شدند. خالد به درون «واقوصه» درآمد و به ایوان تذارق فرورفت. چون بامداد شد، عکرمة بن ابی جهل را زخمی به نزد وی آوردند و خالد سرش را بر زانوی خود هشت. عمرو بن عکرمة را آوردند که سرش را بر پای خود گذاشت. چهره هردو را از خاک و خون سترد و آب در گلوی ایشان چکاند. آنگاه گفت: پسر حَنْتَمَه (یعنی عمر بن خطاب) گمان می برد که ما ساغر جانبازی را سر نکشیم! در آن روز بانوان نیز به خوبی جنگیدند.

عبدالله بن زبیر گوید: من به روز جنگ یرموک هنوز کودکی بودم و با پدرم به سر می بردم و نمی جنگیدم. چون مردم به پیکار با یکدیگر درایستادند، به کسانی بر زیر تپه‌ای نگریستم که نمی جنگیدند. سوار شدم و به نزد ایشان رفتم و اینک دیدم که ابوسفیان و چند تن از پیران قریش که پس از گشوده شدن مکه به مدینه کوچیده بودند، بر زیر آن تپه‌اند. آنان مرا نوجوان یافتند و به من پروایی ندادند ایشان چنین بودند که هر بار مسلمانان شکستی می خوردند و رومیان بر ایشان چیره می شدند، می گفتند: آفرین بر زردموی زادگان! چون رومیان شکست می یافتند و مسلمانان بر ایشان دست می گسترده بودند، می گفتند: دریغ از زردموی زادگان! چون خدا رومیان را شکست داد، گفتار و کردار ایشان را به پدرم گزارش دادم. پدرم خندید و گفت: خدا بکشدشان! جز کینه ورزی راهی نمی بینم. به خدا که ما برای ایشان بهتر از رومیانیم.

در این جنگ بود که چشم ابوسفیان بن حرب آسیب دید. چون رومیان شکست یافتند، هر ا کلیوس در حِمص بود. او آواز داد

پس پیامبر (ص) به من گفت: تو شمشیر خدایی که خدا آن را بر بت پرستان بیرون کشیده است. او خدا را برای من بخواند که فیروزی را جفت و همراه من سازد. جرجه گفت: مرا آگاه ساز که مرا به چه می خوانی. خالد گفت: به اسلام یا گزیت یا جنگ. جرجه گفت: پایگاه آن کس که فراخوان شما را بپذیرد و به میان شما آید، چه باشد؟ خالد گفت: ما با هم برابریم. جرجه گفت: آیا تازه رسیده را مزدی به سان مزد و اندوخته شما باشد؟ خالد گفت: باشد و بهتر باشد زیرا ما پیروی پیامبر خود به هنگامی کردیم که او زنده بود و از نهان به ما گزارش می داد و ما از او شگفتی ها و نشانه ها می دیدیم. آن را که آنچه را ما دیده بودیم و شنیده بودیم، دیده بود و شنیده بود، چنین می سزید که اسلام آورد. ولی شما به سان ما ندیده و نشنیده اید. از این رو هرکس از دل و جان و از روی درستی به اسلام درآید، از ما بهتر باشد. جرجه سپر و ارونه ساخت و رو به سوی خالد نهاد و اسلام آورد. خالد او را اسلام آموخت. او سروتن بشست و دو رکعت نماز خواند و سپس با خالد به جنگ رومیان بیرون رفت.

رومیان به سختی تاختن آوردند و مسلمانان را از جایگاه های شان بجنیانیدند مگر پاسداران را که فرماندهی ایشان با عکرمة بن ابی-جرهل و عمویش حارث بن هشام بود. عکرمة در این روز گفت: در کنار پیامبر در همه نبردها جنگیدم و امروز رو به گریز نهم! آنگاه آواز درداد: آی همه کسانی که بر مرگ با من پیمان بندید! حارث بن هشام و ضرار بن ازور همراه چهارصد تن از مهتران و سواران سپاه اسلام بر مرگ با او پیمان بستند. اینان پیشاپیش سراپرده خالد جنگیدند تا همگی زخمی گشتند و زمین گیر شدند. برخی بهبود یافتند و برخی جان باختند. خالد و جرجه به سختی پیکار کردند. جرجه در پایان روز کشته شد. مردم نماز نیمروز و نماز دگر را به اشاره خواندند. رومیان از جای بشدند و خالد دل سپاه اسلام را به درون رومیان برد و در میان سواران و پیادگان ایشان جای گرفت. سواران رو به گریز نهادند و پیادگان پشت سر ماندند.

چون مسلمانان دیدند که سوارگان روم رو به گریز نهادند، به

برگماشت. داور (قاضی) ابودرداء بود، اندرزگر ابوسفیان بن حرب، فرمانده پیشاهنگان قَبَاث بن اَشِیم و فرمانده دبیران سپاه (لشکر نویسان) عبدالله بن مسعود.

در این میان مردی به خالد گفت: چه بسیارند رومیان و اندکند مسلمانان! خالد گفت: چه بسیارند مسلمانان و اندکند رومیان! همانا افزایش سپاه با مردانگی و جنگاوری است و کاهش آن با سستی و تن‌آسانی. به خدا سوگند که دوست می‌داشتیم سم این بارگی (اسب کهرم) کوفته نمی‌بود^۳ و اینان در شمار چندین برابر می‌بودند. سم اسب او در راه ساییده بود.

خالد به عکرمه بن ابی‌جهل و قعقاع بن عمرو فرمود که نبرد را آغاز نهادند. مردم به هم سرآمدند و سوارگان سر در پی همدگر نهادند و به پیکار باهم پرداختند. اینان در این گیرودار بودند که پیک مدینه به نام مَحْمِیة بن زُنَیم فرارسید. گزارش چگونگی کار پای‌تخت از او پرسیدند و او آگاهی داد که همگی تندرستند و کمک‌ها در راه. همانا او گزارش درگذشت ابوبکر و فرمان فرماندهی ابوعبیده جراح را آورده بود. آن را به خالد رساندند. او گزارش درگذشت ابوبکر را به ابوعبیده جراح داد.

چَرَجَه به میان دو رده آمد و خالد را به هماوردی خواست. خالد به سوی او بیرون رفت و هر یک از ایشان دیگری را امان داد. چرجه گفت: ای خالد، با من راست بگوی و راه دروغ مپیمای که آزاده از دروغ پرهیز می‌کند؛ مرا مفریب که بزرگوار پرسنده را فریب ندهد. آیا به راستی خدا بر پیامبر شما شمشیری از آسمان فرو فرستاده است و او آن را به تو داده است که آن را در برابر هر سپاهی که از نیام بیرون کشی، آن را به شکست کشانی؟ خالد گفت: نه. چرجه گفت: پس چرا تو را «شمشیر خدا» خواندند؟ خالد گفت: خدا پیامبرش را (ص) در میان ما برانگیخت و من از دروغ شمارندگان وی و پیکار-کنندگان با او بودم. آنگاه خدا مرا ره نمود و من پیرو او گشتم.

۳. تعبیر از حکیم ابوالقاسم فردوسی است در گزارش جنگ کوه همون:

کنون سم آن بارگی کوفته ست ز راه و ز رنج اندر آشوفته ست

خواهیم ساخت و بار همدگر سبک خواهیم کرد. اگر آنچه را شده است و می‌شود می‌دانست، شما را گرد می‌آورد [و به‌مدینه فرا می‌خواند]. آنچه شما در آنید [کار و اندیشه‌ای که دارید]. برای مسلمانان از آنچه بر سر ایشان آمده است، دشوارتر است و برای بت‌پرستان از یاری رساندن به ایشان سودمندتر. من به‌خوبی می‌دانم که این گیتی میان شما جدایی افکنده است؛ خدای را خدای را! هر یک از شما به تنهایی شارسانی را گرفته است که اگر با داشتن آن در برابر کسی از فرماندهان سرفروداورد، از او چیزی نکاهد و اگر دیگر فرماندهان در برابر او سرفروداورند، بر او چیزی نیفزایند. فرمانروا ساختن یکی از شما مایه کاستی شما در نزد خداوند و جانشین پیامبر خدا (ص) نخواهد گشت. گام فراپیش نهید که اینان جنگ را بسیجیده‌اند. امروز را فردایی است. اگر امروز ایشان را به سوی سنگرهایشان واپس رانیم، پیوسته ایشان را رانده بداریم و اگر ایشان شکست‌مان دهند، پس از آن رستگار نگردیم. اینک بیایید فرماندهی را در میان خود بخش کنیم و دست به دست بچرخانیم؛ یکی امروز باشد، یکی فردا و دیگری پس فردا تا همگی فرماندهی را بیازمایند و از برگ آن برخوردارند. بگذارید یک امروز من فرمانده باشم. ایشان او را فرماندهی دادند و گمان همی بردند که این نیز یکی از کارهای شتابزده ایشان باشد و بس دیر نیاید.

رومیان با چنان آرایشی رو به رزم آوردند که بینندگان هرگز مانند آن را ندیده بود. خالد سپاه خود را چنان سامان داد که عربان هرگز پیش از او نداده بودند. او با سی و شش یا چهل هنگ رزمی بیرون آمد. گفت: دشمنان شما فراوانند و هیچ آرایشی در چشم به سان هنگ‌های رزمی شکوهمند نمی‌آید. او دل سپاه را به چند هنگ بخش کرد و ابوعبیده را به فرماندهی آن برگماشت، بال راست را چند هنگ ساخت و عمرو بن العاص و شرحبیل بن حسنه را به فرماندهی آن برآورد، بال چپ را چند هنگ رزمی گردانید و یزید بن ابی‌سفیان را فرماندهی آن بخشید. فرمانده یکی از هنگ‌ها قعقاع بن عمرو بود. بر هر هنگ یکی از دلاوران و شیرمردان عرب را

افزون بر شش هزار مرد جنگی بودند که در زیر فرماندهی عکرمه بن ابی جهل پیکار می کردند. درباره شمار ایشان گزارش های دیگری نیز گفته شده است. و خدا دانایتر است. در میان ایشان هزار تن از یاران پیامبر (ص) و پیرامون همین شمار از رزمندگان بدر بودند. رومیان دو بیست و چهار هزار مرد جنگی داشتند که از این میان هشتاد هزار تن را به زنجیر بسته بودند، چهار هزار تن پای بسته برای مرگ و چهار هزار تن بسته به دستارها بودند که نگریزند. هشتاد هزار سپاهی پیاده ایشان را همراهی می کردند. برخی گویند شمار سپاهیان رومی صد هزار بود. هر فرماندهی بر سر سپاهیان خود بود و کسی ایشان را گرد هم نمی آورد. در این میان خالد بن ولید از عراق فرا رسید. کشیشان و پارسایان یک ماه رومیان را به جنگ برمی شوراندند. آنگاه در جماد الثانی / اوت ۶۳۴ م به جنگی بیرون آمدند که پس از آن جنگی پیش نیامد.

چون مسلمانان بیرون آمدن ایشان را دریافتند، بر آن شدند که پشت به پشت هم به سوی ایشان بیرون روند. پس خالد بن ولید همراه ایشان روانه گشت [و به سخنوری در ایستاد] و خدای را ستایش و سپاس گفت و آنگاه چنین فرمود: همانا امروز روزی از روزهای خداست که در آن بالیدن به خود یا بیدادگری روا نیست. پیکار خود را سره سازید و کار خویش را ویژه خدا گردانید زیرا امروز روزی است که پس از روزگاری فرا خواهد رسید [و کار شما در آینده تاریخ بازتاب خواهد یافت]. با سپاهیان که برای خود آراستگی و سروسامانی دارند، بدین گونه پیکار نیازماید که هر کس پشتگرم به آن دیگری باشد و کار خود به وی افکند زیرا نه این رواست نه سزاوار. همانا کسانی که در پشت سر شما [در پایگاه فرمانرانی] - اند، اگر آگاهی شما را داشته باشند، میان شما با آنچه در آنید، جدایی افکنند. پس اینک درباره آنچه فرمان روشنی ندارید، چنان کار کنید که بی گمان می دانید رای رهبر و مایه دوستی سرور شماست. گفتند: فراز آر، آیا رای او چیست؟ خالد گفت: ابوبکر ما را گسیل نکرد مگر بر این پایه که می دانست ما کار بر یکدیگر آسان

لشکری به سوی کلیسا در غوطه فرستاد. لشکریان مردان را کشتند و زنان را اسیر کردند و به نزد خالد بردند. پس به راه افتاد تا بر سر مردم بصرا تاخت و با ماندگاران آن پیکار کرد و بر ایشان پیروز گشت و با ایشان پیمان آشتی بست. بَصْرَا نخستین شهر در شام بود که بر دست خالد و مردم عراق گشوده شد. پنج‌یک‌ها را به نزد ابوبکر فرستاد. باز به راه افتاد و در ماه ربیع‌الثانی/م ۶۳۴م در برابر مسلمانان پدیدار گشت.^۱ پس باهان در برابر رومیان پدیدار شد و شماسان و کشیشان و پارسایان را با خود همراه برد و اینان رومیان را به پیکار برمی‌شوراندند. باهان به سان مردی پوزش‌خواه^۲ بیرون آمد و خالد رهبری نبرد با او را به دست گرفت. هر فرماندهی با سپاهیان رو به روی خود جنگید. باهان و رومیان به سنگ‌های خود بازگشتند و مسلمانان داد دل از ایشان بسته بودند.

[واژه تازه پدید]

عَمیر: به فتح عین بی نقطه و کسر میم.

نبرد یرموک

چون مسلمانان همگی در یرموک فراهم آمدند و شمارشان به هفده هزار مرد جنگی برآمد، خالد با نوزده هزار پیکارمند فرارسید و شمار ایشان به سی و شش هزار جنگجو افزایش یافت. این به‌جز جنگندگان عکرمه بود چه او به سان پشتوانه ایشان کار می‌کرد. برخی گویند: آنان بیست و هفت هزار مرد رزم بودند که سه هزار از پراکنندگان سپاه خالد بن سعید و ده هزار چالشگر همراه خالد بن ولید به ایشان پیوستند. ایشان به چهل هزار جنگنده برآمدند و اینان

۱. روش سخن گفتن ابن‌اثیر چنان است که گویا این رویداد در سال ۱۳ هجری روی نموده است. ولی با نگرش به گفته‌های چند صفحه پیش، می‌توان برآورد کرد که این کار در سال ۱۴ (ربیع‌الثانی برابر با م ۶۳۵م) انجام یافته است.
 ۲. واژه ابن‌اثیر «کالمعتدر» است ولی طبری «کالمقتدر» (به‌سان مردی نیرومند) آورده است.

أَلَّا عَلَّلَانِي بِالزَّجَاجِ وَ كَرَّرُوا
 أَلَّا عَلَّلَانِي مِنْ سُلَاقَةِ قَهْوَةٍ
 عَلَيَّ كَمَيِّتِ اللَّوْنِ صَافِيَةً تَجْرِي
 تُسَلِّي هُمُومَ النَّفْسِ مِنْ جَيْدِ الْخَمْرِ
 أَظُنُّ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ وَ خَالِدًا
 سَتَطْرُقُكُمْ قَبْلَ الصَّبَاحِ مَعَ النَّسْرِ
 وَ قَبْلَ خُرُوجِ الْمُعْصِرَاتِ مِنَ الْغَدْرِ
 فَهَلْ لَكُمْ فِي السَّيْرِ قَبْلَ قِتَالِكُمْ

یعنی: هان یاران من، بر من همی نرم نرم و پیوسته، پیش از آمدن سپاه ابوبکر، باده پیمایید؛ شاید مرگ‌های ما نزدیک باشند و ما ندانیم. نرم نرم جام بر من پیمایید و این کار پی در پی انجام دهید؛ بر من باده‌ای گلرنگ و روان پیمایید. از آن باده نیکوی‌کهن به نرمی و پیایی بر من پیمایید چنان که اندهان جان بزداید. مرا گمان بر آن است که خالد و سواران مسلمان پیش از پگاه زود همراه کرکسان بر شما تازند. آیا آهنگ این کار ندارید که پیش از کشتار شدن تان و پیش از آنکه پردگیان را از خرگاه بر بایند، رهسپار گردید؟

مسلمانان خنیاگر ایشان را کشتند چنان که خون وی در جام باده ارغوانی ریخت. دارایی‌های ایشان را گرفتند و حُرْقُوص بن نعمان بهرانی کشته شد. آنگاه خالد به اراک آمد و مردمش با او آشتی کردند. سپس به تدمر شد که مردمش نخست دژگزين گشتند و سپس با او پیمان آشتی بستند. پس از آن به قَرَيْتَيْن («دو روستایان») آمد و بر مردم آن چیره شد و غنیمت برگرفت. پس به حَوَّازَيْن شد و با مردم آن پیکار کرد و ایشان را شکست داد و کشتار کرد و بسیاری را به اسیری برد. از آنجا به قَصْم رفت و در آنجا بنی‌مشجمه از قضاعه با او پیمان آشتی بستند. باز روانه گشت و به نَبِيَّة الْعُقَاب در نزدیکی دمشق رسید و پرچم برافراشت. این، درفشی سیاه از آن پیامبر خدا (ص) بود که «عقاب» نامیده می‌شد. برخی گویند: پرچم او را عقاب می‌نامیدند و ثنیه را از این‌رو بدین نام خواندند. برخی گویند: نام آن را از عقابی گرفتند که بر فراز آن کوه فرود آمد. گفته نخست درست‌تر است.

آنگاه روانه گشت و به مَرَج رَاهِطُ رسید و در روز جشن «فصح» بر غسانیان تساختن آورد و کشتار کرد و به اسیری گرفت. پس

پنج روز آب بگیرد. آنگاه شمار بایسته از اشتران پیر و تشنگی تاو را برگزینند و تشنه نگه دارند و آنگاه برای بار یکم و بار دوم به ایشان آب نوشانند و سپس گوش‌های ایشان را استوار ببندند و بر دهن‌های ایشان پوزه بند زنند تا نشخوار نکنند. آنگاه سوار شدند و از قراقرز برفتند. چون يك شبانه‌روز پیمودند، برای شماری از اسبان، شکم ده اشتر را دریدند و آب شکنجه‌های آنها را با شیرها درآمیختند و به اسب‌ها نوشاندند. چهار روز چنین کردند. چون به «عَلَمَين» نزدیک شد، به مردم گفت: نیک بنگرید؛ آیا درختی از عَوْسَج می‌بینید که نشستن (یا پشت) مردی را مانند؟ گفتند: نمی‌بینیم. گفت: «همگی خدا را بیم و همگی بدو باز می‌گردیم» (بقره/۲/۱۵۶)؛ به‌خدا که نابود شدید و من با شما نابود شدم! او را در چشم درد بود. بازگفت: دریغ از شما، نیک بنگرید! آنان نگریستند و آن را دیدند که بریده شده است و چیزی از آن بر جای مانده. چون آن را دیدند، فریاد برآوردند: «خدا بزرگ‌ترین است». رافع گفت: از جای ریشه آن زمین را بکاوید. آنان زمین را کاویدند و چشمه‌ای پدید آوردند و از آن آشامیدند تا همگی سیراب گشتند. رافع گفت: به خدا سوگند تنها يك بار که پسری خردسال بودم و با پدرم ره می‌پیمودم، این آب را دیدم. سخنسرایی از میان مسلمانان گفت:

لِلَّهِ عَيْنًا رَافِعَ أَنِّي اهْتَدَيْتُ
خَمْسًا إِذَا مَسَّارُهُ الْجَيْشِ بَكِّي
فَوَزَّ مِنْ قَرَاقِرٍ إِلَيَّ سَوَى
مَا سَارَهَا قَبْلَكَ إِنْسِي يُرَى

یعنی: از آن خدا باد (به‌بود یافته باد، خوش باد) هر دو چشم رافع که چه‌گونه راه را بازیافت؛ بیابان را از قراقرز تا سوا درنوشت. اشتران را چهار روز از آب بداشت و سپس برای روز پنجم بر آب گماشت. بیابانی بود که هر سپاهی آن را درنوشت، باران سرشک از دیده فروهشت. پیش از تو هیچ‌مردمی از این بیابان بی‌فریاد نگذشت.

چون خالد به سوا رسید، بر مردم آن که در هراء بودند و باده می‌نوشیدند، تازش آورد. خنیاگر ایشان همی سرود:

أَلَا عَلَّلَانِي قَبْلَ جَيْشِ أَبِي بَكْرٍ لَعَلَّ مَنَائِنَا قَرِيبٌ وَ لَا نَدْرِي

مثنی فروهلد. چون خدا شام را به روی ایشان بگشاید، خالد با یارانش به عراق بازآید.

خالد یاران پیامبر (ص) را برای خود گزین کرد و هم‌شمار ایشان از خداوندان پارسایی و پرهیزکاری و خرسندی را که پیشینه هم‌نشینی با پیامبر نداشتند، برای مثنی به‌جای گذاشت. آنگاه سپاه را دو نیم کرد. در این هنگام بود که مثنی گفت: به خدا سوگند که جز به انجام شدن فرمان ابوبکر تن در نمی‌دهم و جز با پایمردی یاران پیامبر (ص) امید پیروزی ندارم. چون خالد چنین دید، او را خوشنود گردانید. برخی گویند از عراق همراه هشتصد یا ششصد یا پانصد یا نه هزار یا شش‌هزار مرد جنگی رهسپار گشت. برخی گویند: ابوبکر او را فرمان داد که نیرومندان و زورمندان را با خود برگیرد. او به حَدْوَدَاء آمد و با مردم آن جنگید و بر ایشان پیروز گردید. به مُصَيِّح آمد و نگریست که در آن گروهی از تغلب هستند. با ایشان پیکار کرد و بر ایشان پیروز گشت و بسیاری را به اسیری گرفت و غنیمت بسیار به‌چنگ آورد.

در میان اسیران صهباء دختر حبیب بن بُجَیر بود که دیرتر مادر عمر بن علی بن ابی‌طالب شد. درباره سرگذشت او گزارش دیگری نیز آمده است که در جای خود بگذشت.

گویند: خالد روانه شد و چون به آبگیر قَرَاقِر از آن قبیله کلب رسید، بر مردم آن تازش آورد. او خواست از ایشان گذر کند و بیابان را درنوردد و خود را به «سُوا» برساند. سوا نام آبی از آن به‌راه بود که میان این دو جایگاه پنج‌شب‌راه بود. از ایشان راهنمایی خواست و ایشان رافع بن عمیره طایی را بدو فرامودند. خالد با وی درباره گذر کردن از بیابان گفت‌وگو کرد و رافع به وی گفت: تو نتوانی این راه را با اسبان و بار و بنه سنگین درنوشت زیرا به خدا سوگند که سواره تنها از این بیابان می‌هراسد. خالد گفت: مرا ناچار بیاید رفت تا از پس پشت سپاهیان روم بیرون آیم چنان که این کار مرا از شتافتن به یاری مسلمانان باز ندارد. رافع فرمود که فرمانده هر دسته‌ای برای درنوشتن بیابان و کوهستان و دره، برای

شکست نخورند و اندک بودن شمار به ایشان آسیب نرساند. اگر از هم دوری گزینیم، هر دسته‌ای نخواهد یارست از پس آن لشکر جای گرفته در برابر خود برآمدن، زیرا شمار دشمنان فراوان است. ایشان برای ابوبکر نامه نوشتند و پاسخی از گونه عمر و دریافت داشتند. ابوبکر افزود: سپاه‌هایی همسان شما از کمبود نیرو شکست نمی‌خورند بلکه ده‌ها هزار مرد جنگی پایمال گناهان خود می‌گردند. از گناه بهره‌زید و در یرموک پشت به پشت و دست در دست هم گرد آید و هرکس بکوشد که خود را با یارانش پیوند زند. مسلمانان و رومیان هر دو در یرموک فراهم آمدند. فرمانده رومیان تذارق بود، بر پیشاهنگان ایشان جرجه و بر جلوداران ایشان باهان. او هنوز بر سر ایشان فرانسیده بود. دارکس فرمانده آن سپاه دیگر بود و رهبری جنگ را کیکار (ویکاریوس) به دست داشت. رومیان فرود آمدند و دره برای ایشان سنگر گشت. خواسته‌شان این بود که رومیان با مسلمانان خو بگیرند تا دل‌هایشان به ایشان گرایند. مسلمانان بر سر راه ایشان جای گرفتند و رومیان را جز با گذر کردن از میان مسلمانان، راهی نبود. عمر و گفت: شما را مژده باد! رومیان در میان گرفته شده‌اند و بسا اندک در میان گرفتگانی که بتوانند خود را واره‌اند. ایشان سه ماه صفر و ربیع‌الاول و ربیع‌الثانی/آوریل، مه، ژوئن ۶۳۴م را بر سر آنان ماندند و در درازای این زمان هیچ نتوانستند سنگر و دره را درنوردند و خود را به مسلمانان برسانند. هر بار که به پیکار مسلمانان بیرون آمدند، مسلمانان بر ایشان فیروزی یافتند.

رهسپاری خالد بن ولید از عراق به شام

چون مسلمانان دیدند که رومیان کار را به درازا می‌کشانند، از ابوبکر یاری خواستند. او برای خالد بن ولید نامه نوشت که به سوی ایشان رهسپار گردد و در این راه پافشاری و شتاب ورزد. نیمی از لشکریان را با خود بگیرد و مثنی بن حارثه شیبانی را بر نیم دیگر گمارد. هیچ رزمنده نیرومندی را برنگیرد مگر که مانند او را در نزد

که بدسگالان را از پیگرد ایشان بازدارد.

در این میان شُرْحَبِیل بن حَسَنَه از نزد خالد بن ولید به نزدیک ابوبکر شد و به سان میهمان بر او فرود آمد. ابوبکر به وی فرمان داد که رهسپار شام گردد. او مردمان را با وی گسیل کرد و او را بر کار ولید بن عقبه گماشت. شرحبیل بر خالد بن سعید گذر کرد که برخی از یارانش از او جدا گذشتند. در نزد ابوبکر گروهی از مردم گرد آمدند که ایشان را همراه معاویة بن ابی سفیان روانه کرد و فرمود که به برادرش یزید پیوندند. چون برخالد گذر کرد، دیگر یارانش را از او جدا ساخت. پس ابوبکر به خالد دستوری داد که به درون مدینه درآید. هنگامی که فرماندهان به شام رسیدند، ابوعبیده در جایبه فرود آمد و یزید در بلقاء و شرحبیل در اردن یا بصره و عمرو بن عاص در عربیه. رومیان از این کار آگاه شدند و برای هراکلیوس نامه نوشتند. او در بیت المقدس بود. هراکلیوس گفت: رای من بر این است که با مسلمانان از در آشتی درآیید زیرا به خدا سوگند اگر بر پایه نیمی از درآمد شام با ایشان پیمان آشتی ببندید و نیمی دیگر همراه سرزمین روم برای شما بماند، برای شما دوست داشته تر از این خواهد بود که به زیان شما بر شام و نیمی از امپراتوری روم چیره گردند. آنان از گرد او پیرا شدند و سر از فرمان او برتافتند. او ایشان را گرد آورد و به حمص برد و در آن فرود آمد و سپاهیان و لشکریان را آماده کارزار کرد و کوشید هر گروهی از مسلمانان را درگیر گروهی از لشکریان خود سازد. او را سپاهیان انبوه بودند و از این رو میخواست هر دسته از مسلمانان را در برابر دست او به روی خود سست و ناتوان گرداند. او برادر پدر و مادری اش تذارق را با نود هزار مرد جنگی روانه جنگ عمرو کرد، جَرَجَة بن توذر را به پیکار یزید بن ابی سفیان، کیکار (ویکاریوس) بن نستوس را با شصت هزار تن رزمنده به نبرد ابوعبیده جراح و دارکس را به رزم شرحبیل. مسلمانان از او هراسیدند و به عمرو نامه نوشتند که چاره چیست. پاسخ داد: چاره ارتشی مانند ارتش ما گرد آمدن و توده شدن است زیرا چون کسانی مانند ما گرد آیند و درهم فشرده شوند،

گرایان هم‌نشینی مکن بلکه هم‌نشینی راستگویان و استواران در دوستی را برگزین. در دیدار راستکردار و راستگوی باش. زبونی و ترس نشان مده که مردم هراسان نگردند. بر دارایی همگانی دستبرد ناروا مبر که این کار بینوایی را نزدیک می‌گرداند و پیروزی را می‌رماند. شمایان مردمانی را دیدار خواهید کرد که خود را در خانگاہ‌ها زندانی کرده‌اند. ایشان را در درون زندان‌های خود ساخته‌شان آزاد بگذارید.

این از بهترین سفارش‌هاست و برای فرماندهان و فرمانروایان از همه سودمندتر است.

آنگاه ابوبکر ابو عبیده جراح را بر بسیجیان گماشت و او را فرمان داد که روانه حمص گردد. ابو عبیده بر در بلقاء رهسپار گشت که مردم آن با او از در پیکار درآمدند و آنگاه با وی آشتی کردند. این نخستین آشتی بود که در شام انجام گرفت.

برای رومیان گروهی در عربّه در سرزمین فلسطین گرد آمدند. یزید بن ابی سفیان، ابو امامه باهلی را به رزم ایشان فرستاد که شکست‌شان داد. پس از لشکرکشی اسامه بن زید، این نخستین پیکار در سرزمین شام بود. آنگاه ایشان به «دائن» آمدند که باز ابو امامه شکست‌شان داد. پس به مرج الصفر شدند که در آنجا پسر خالد بن سعید و به گفته برخی خود خالد بن سعید، در راه خدا جان باخت. برخی گویند: نه چنین بود، بلکه تندرست برهید و بر پایه آنچه یاد می‌کنیم، رو به گریز نهاد. داستان این است که چون او شنید که فرماندهان با سپاهیان به سوی آن سامان روان گشته‌اند، آغاز به پیکار با رومیان کرد که باهان به رویارویی با وی در ایستاد. خالد و ذوالکلاع و ولید و عکرمة در پی او روان گشتند. او در مرج الصفر فرود آمد که لشکریان پادگان‌های باهان بر سر او گرد آمدند. باهان بیرون آمد و پسر خالد بن سعید را دید که او را با همراهانش بکشت. خالد این بشتید و رو به گریز نهاد. او در هنگام گریز بر ذی‌المروه در نزدیکی مدینه گذر کرد. ابوبکر او را فرمود که در آنجا ماندگار گردد. عکرمة در میان مردمان به سان پشتوانه‌ای برای مسلمانان ماند

به نیکی رفتار و همراهی کن و با نیکی با ایشان بیاباز و نوید آن را به ایشان بده. چون ایشان را اندرز دهی، سخن کوتاه کن که در گفتار دراز، هر بخشی از آن دیگر بخش‌ها را به فراموشی می‌سپارد. خود را بهسازی بخش تا مردم خود را برای تو بهسازی کنند. نمازها را در هنگام‌های آن به‌جای آور و رکوع و سجود و خاکساری را در آن به‌پایان رسان. چون فرستادگان دشمن به نزد تو آیند، ایشان را گرامی بدار و درنگ ایشان در نزد خود را کوتاه ساز تا ندانسته از میان سپاه تو بیرون روند. به ایشان چیزی ننمای تا شکستگی و سستی تو را در نیابند و به اندازه تو آگاه نگردند. ایشان را در جایی پر توش و توان از ارتش خود فرود آور و همراهان خود را از گفت و گو با ایشان بازدار و خودت کار سخن گفتن با ایشان را به‌دست بگیر. راز درونت را به سوی بیرون رخنه مده که همه کارها را با هم درآمیزد و آشفته گردد. چون به رایزنی پرداز، راست بگویی تا به تو راست بگویند. رازهای خود را از رایزنت بازمدار تا از سوی خودت بر تو گزند نیاید. شب را با یاران شب‌نشینی بگذران تا گزارش‌ها خود به‌خود به تو رسند و پرده‌ها از برابر تو فروافتند. پاسداران خویش را بیفزای و ایشان را در سراسر سپاهت پراکنده ساز. به گونه‌ای ناگهانی و بی‌آگاهی پیشین بر ایشان در پادگان‌هایشان درآی و چنین کاری را بسیار انجام ده. هرکس را دیدی که از پاسگاه خویش پرت شده است و ناآگاه گشته، به خوبی گوشمالی ده و تبه بیرون از اندازه، کیفر کن. در شب ایشان را به پاس دادن پی در پی بگمار و پاس نخست را از واپسین درازتر کن که چون آن یکی به روز نزدیک‌تر است، آسان‌تر است. از کیفر کردن آن کس که سزای کیفر است، هراسی به دل راه مده ولی در کیفر کردن پافشاری مکن و شتاب را به کیفر کردن راه مده. با چشم‌پوشی از کیفر، از ارزش و هراس آن مکاه. از لشکریان خویش ناآگاه ممان که اگر بمانی، آن را تباه ساخته باشی. به زیان ایشان گزارشگری مکن و به گزارشگری گوش مده که ایشان را رسوا نکرده باشی. پرده از روی رازهای مردم بر-مگیر و به آنچه آشکارا می‌سازند، بسنده کن. با بازیگران و بیهوده-

بود و بار دیگر نوید آن داده بود. این در پی انجام نویدهای پیامبر خدا (ص) بود. اینک تو بر سر کار خود بازآمده‌ای. من چنان می‌خواستم که روزهای کار تو را آزاد سازم و تهی گردانم تا به آن کاری بپردازم که در این سرای و دیگر سرای برای تو بهتر باشد (به نیایش و پرستش خدا بپردازم و روی از کارهای این گیتی برگردانی)، مگر اینکه تو کار کنونی خود را پیش‌تر بخواهی.

عمرو بن عاص برای ابوبکر نوشت: من تیری از تیرهای خدایم و پس از خدا، تو افکننده آن و گردآورنده آنی. به تیرها بنگر و سخت‌ترین و ترس‌آورترین و بهترین آن را گزین کن. ابوبکر به وی و ولید بن عقبه که بر بخشی از صدقات قضاعه بود، فرمان داد که عرب‌ها را گرد آورند و این دو چنان کردند. نیز ابوبکر برخی از کسان را که در نزد وی گرد آمده بودند، به همراهی عمرو فرستاد و راهی دانسته را نامزد کرد که از آن روانه فلسطین گردد. ولید بن عقبه را فرمان گسیل شدن به اردن داد و برخی از گرد آمدگان در نزد خود را همراه وی ساخت که یاوران او باشند. یزید بن ابی سفیان را سرکرده سپاهی انبوه ساخت که بیش‌ترین بخش بسیج گشتگان در نزد وی بودند. در میان این بسیجیان سهیل بن عمرو با کسانی از همتایان وی از مردمان مکه بودند. ابوبکر پیاده او را پسواز کرد و سفارش‌های بایسته به وی و دیگر فرماندهان به‌جای آورد. از میان سخنانی که به‌وی فرمود، اینها بودند:

من از آن‌رو تو را به فرماندهی برگماشتم که تو را بیازمایم و بازشناسم و بگدازم و بیرون آورم. اگر نیکویی پیشه کنی، تو را به سر کارت بازآورم و افزونت بخشم. اگر بد رفتاری کنی، تو را برکنار سازم. از خدا بپرهیز که او از درون تو همان می‌بیند که از برون تو. نزدیک‌ترین کسان به خدا پرهیزکارترین مردم از اویند. آن‌کسی از همه به خدا نزدیک است که از نگاه کردار خویش به وی نزدیک باشد. من کار خالد را به تو سپردم. اینک از خوی و هنجار و بهره‌روزگار جاهلی پرهیز که خدا آن‌را دشمن می‌دارد و دارندگان آن را نکوهیده می‌شمارد. چون به نزد سپاهیان خویش روی، با ایشان

باشد. در این هنگام بود که گروه‌های انبوهی بر پیرامون او گرد آمدند. گزارش به رومیان رسید و ایشان آغاز به انگیختن عرب‌های مرزنشین شام از بَمْرَاء و سَلِیح و غَسَّان و کَلْب و لَخْم و جَدَّام کردند. خالد بن سعید گزارش این کار برای ابوبکر بنوشت و ابوبکر در پاسخ نوشت: گام فراپیش‌گذار ولی تاختن آغاز مکن. او به سوی ایشان رهسپار گشت. چون به نزدیکی ایشان رسید، پراکنده شدند. وی در جایگاه ایشان فرود آمد و گزارش را برای ابوبکر نوشت. ابوبکر به وی فرمان پیشروی داد به گونه‌ای که از پشت بر وی نتازند. او روانه شد تا اندکی از آنجا گذشت و آنگاه فرود آمد. در این هنگام بطریق از بطرقیان روم به نام باهان به سوی وی تاخت. خالد او را درهم شکست و سپاه او را کشتار کرد. سپس برای ابوبکر نامه نوشت و از او یاری خواست. در این زمان نخستین بسیج‌گشتگان یمن به نزد ابوبکر آمدند که ذوالکلاع در میان ایشان بود. نیز عکرمه بن ابی‌جهل با همراهان خویش از تهمامه و عمان و بحرین و سَرُّو فرار شدند. ابوبکر برای ایشان به کارگزاران صدقات و گردآورندگان زکات نامه نوشت که هرکس خواسته باشد جامه رزم و جنگ افزار و ساز و برگ و توشه خود را دیگر سازد، به او خواسته‌های نوین دهند. همه ایشان خواسته‌های نوین جستند و از این رو این سپاه را «سپاه دیگر ساز» خواندند. ایشان به نزد خالد بن سعید بازآمدند.

در این هنگام بود که ابوبکر آهنگ شام کرد و بار سنگین گشودن آن را به دوش برگرفت. ابوبکر عمرو بن عاص را به‌کاری برگماشت که پیامبر خدا وی را بر آن گماشته بود و آن گردآوری زکات (و دیگر باژها) از قبیله‌های سعد هَدَیم و عُدْرَه و جز ایشان بود و این پیش از رفتن وی به عمان بود. پیامبر (ص) به وی نوید داده بود که پس از بازگشت از عمان، وی را به سر‌کارش بازگرداند. ابوبکر نوید پیامبر خدا (ص) به او را راست کرد.

چون آهنگ شام کرد، ابوبکر برای وی نوشت: من تو را به‌کاری بازگردانده بودم که يك بار پیامبر خدا (ص) تو را بدان برگماشته

رویدادهای سال سیزدهم هجری (۶۳۴ میلادی)

کشورگشایی‌های شام

گویند: در سال سیزدهم/۶۳۴م ابوبکر پس از بازگشت از حج سپاهیان اسلام را روانه شام کرد. او خالد بن سعید بن العاص را گسیل فرمود. برخی گویند: هنگامی او را گسیل کرد که خالد بن ولید را فرمان رفتن به عراق داد. نخستین پرچمی که برای رفتن به شام بسته شد، پرچم خالد بن سعید بن العاص بود. آنگاه پیش از آنکه روانه شود، او را برکنار کرد.

انگیزه برکنار کردنش این بود که وی پس از درگذشت پیامبر (ص) دو ماه از بیعت با ابوبکر خویشتن‌داری کرد. او علی بن ابی-طالب و عثمان بن عفان را دید و گفت: ای ابوالحسن، ای فرزندان عبد مناف، آیا روا داشتید که فرمانروایی را بدین آسانی از چنگ شما بیرون آورند و بر کارها چیره شوند؟ علی گفت: آن را زور-فرمانی و چیرگی می‌خوانی یا خلافت می‌شماری؟

ابوبکر از این گفته چیزی به دل نگرفت ولی عمر کینه او را در دل جای داد. چون ابوبکر او را به فرماندهی برگماشت، عمر پیوسته از وی بدگویی کرد تا ابوبکر او را برکنار ساخت و او را پشتوانه مسلمانان در تیماء گردانید. او را فرمود که از آنجا بیرون نرود و عربان پیرامون خود را به اسلام خواند جز کسانی که از دین برگشته بودند. تنها با آن کس پیکار کند که آهنگ چالش با وی را داشته

جانشینی خویش در مدینه برگماشت. برخی گویند: عمر بن خطاب یا عبدالرحمان بن عوف با مردم حج گزارد.

نیز در این سال مَرْتَدَ غَنَوَى از رزمندگان بدر درگذشت. پسرش مرتد بن مرتد که او نیز بدری بود، در رجیع کشته شده بود.

وَسَجَّعَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ حَذَرُوا وَفِي صُرُوفِ التَّجَارِبِ الْعِبْرُ
سَهْلَ تَمْهَاجِ السَّبِيلِ قَاقَتَفَرُوا آثَارَهُ وَ الْأُمُورُ تُقْتَسَرُ

یعنی: مثنی را در «عال» نبردی بود که گواهان آن از کسانش، مردمان بودند. گردان رزمنده‌ای که با نبرد خود خسرو را هراسان ساخت و نزدیک بودی که ایوان خسرو از بیم آن بترکید. هنگامی که مسلمانان وارمیدند، او ایشان را دلیر گردانید؛ همانا در زیر و زبر شدن آزمون‌هاست که اندر زها نهفته است. راه را روشن و هموار ساخت و ایشان از پی آن روان شدند؛ کارها چنان است که دیگران از آن پند می‌گیرند و بر پی آن می‌روند.

خواسته‌اش از «عال» انبار و مسکن و قطر بل و بادوریاست.

[دیگر رویدادها]

در این سال عاتکه دختر زید عمر را به شوهری برگزید.

هم در این سال در ذی‌حجه/ فوریه ۶۳۴م ابوالعاص بن ربیع درگذشت و زبیر بن عوام را سرپرست دارایی و خانواده خود ساخت.

نیز در این سال علی علیه‌السلام با دختر وی امامه که مادرش زینب دختر پیامبر خدا (ص) بود، پیوند همسری بست.^۴

هم عمر در این سال برده خود اسلم را خرید.

در این سال ابوبکر با مردم حج گزارد و عثمان بن عفان را به

۴. عبارت نویسنده چنین است. این بسیار بسیار دور می‌نماید که علی (ع) یک‌بار دختر پیامبر خدا (ص) فاطمه را به همسری برگزیده باشد و بار دیگر نوه او را. عبارت نویسنده: و تزوج علی علیه‌السلام ابنته امامه و امها زینب بنت رسول‌الله صلی‌الله علیه [وآله] و سلم.

کردند و پیکاری گران به راه انداختند که در پیامد آن، رومیان شکست یافتند و با همراهان‌شان رو به گریز نهادند. خالد فرمود که شمشیر از ایشان بردارند. در پهنه نبرد و به هنگام پیگرد، صد هزار مرد جنگی کشته شدند. خالد ده روز بر فرات بماند و آنگاه پنج روز مانده از ذی‌قعدة / ۳۱ ژانویه ۶۳۴م دستوری داد که به حیره باز روند. شجر بن اعز را بر دنباله گماشت و چنین وانمود کرد که خود (خالد) فرمانده دنباله است.

حج گزاردن خالد

آنگاه خالد نهانی از فراض آهننگ حج گزاردن کرد و گروهی از یارانش او را همراهی کردند. شهرها را از بیراهه درنوشت و به مکه شد و حج گزارد و بازگشت. سپاهیان وی آگاه نشده بودند که با فرمانده دنباله به نزد ایشان بازآمد. هر دو باهم فرارسیدند و خالد و یارانش سر تراشیده بودند. کسی از حج گزاردن او آگاه نشد مگر آنان که خود بدیشان آگاهی داده بود. ابوبکر پس از بازگشتش آگاه گشت و او را سرزنش کرد و بر او سر گران شد. کیفری که وی به خالد داد، این بود که او را از شام به عراق روانه کرد و بدین سان به سپاهیان اسلام در یرموک یاری رساند. مردم عراق به روزگار علی (ع) چنین بودند که چون چیزی از معاویه می‌شنیدند، می‌گفتند: ما رزمندگان «ذات السلاسل» باشیم. ایشان میان آن تا فراض را یاد می‌کردند و از روی خوارشماری آنچه پس از آن بود، از آن سخنی به میان نمی‌آوردند.

خالد بر «سوق بغداد» یورش آورد و مثنی را روانه کرد که بر سوقی در آن تازش آورد که گروهی از بکر و قضاچه در آن بودند. نیز بر مسکن و قَطْرَبُل و تَلِّ عَقْرَقُوف و بادرویا تازش آورد. سخن - سرایی گفت:

وَ لِلْمَثَنِيِّ بِالْعَالِ مَعْرَكَةٌ شَاهِدَهَا مِنْ قَبِيلِهِ بَشْرٌ
كَتِيبَةٌ أَفْزَعَتْ بِوَقْعَتِهَا كِسْرَى وَ كَادَ الْأَيُّوَانُ يَنْقَطِرُ

مصیخ را سرکوب کرد، با قعقاع و ابولیلی نوید گذاشت و این دو را فرمود که بر آنان بتازند. خالد از مصیخ روانه شد و او با یارانش در ثنی گرد هم آمدند. او از سه راه بر ایشان شبیخون زد. شمشیر در میان ایشان گذاشتند چنان که زنده‌جانی وانر هید. او غنیمت و اسیران بسیار برگرفت و مژده پیروزی را با پنج‌یک به نزد ابوبکر فرستاد. علی بن ابی‌طالب (کرم‌الله وجهه) دختر ربیعه بن بجیر تغلبی را خرید که برای وی عُمَر و رُقَیَّه را بزاد.

چون هذیل در مصیخ شکست خورد، به عتاب بن بَهْمَان پیوست که در بشر بود. سپاهی انبوه با او همراه بود. خالد با تاختنی ناگهانی و هراسناک بر ایشان از سه راه شبیخون زد و این پیش از آن بود که گزارش ربیعه به گوش ایشان رسد. در میان ایشان کشتاری گران به راه انداخت که مانند آن را ندیده بودند. غنیمت‌ها را بخش کرد و پنج‌یک را به نزد ابوبکر فرستاد. خالد از بشر به رُضاب رهسپار گشت که در آنجا هلال بن عقه بود. یارانش از گرد او پراکنده‌گشتند و هلال از آنجا بیرون کوچید. خالد در آنجا با گزندی برخورد نکرد.

نبرد فَرَاض

آنگاه خالد از رضاب‌سوی فراض بر مرزهای شام و عراق و جزیره کشید و رمضان را در آنجا روزه خورد از آن رو که نبردها پیوسته بودند. رومیان گرم و گداخته‌گشتند و از پادگان‌های ایرانی نزدیک خود یاری خواستند و اینان به آنان یاری رساندند. همراه ایشان، تغلب و ایاد و نمر گرد آمدند و به نزد خالد روانه شدند. چون به فرات رسیدند، به او گفتند: یا به سوی ما گذر کنید یا به سوی شما گذر کنیم. خالد گفت: گذر کنید. به وی گفتند: از برابر ما کنار برو تا گذر کنیم. خالد گفت: نکنم، از پایین‌تر ما گذر کنید. ایشان از پایین‌تر خالد گذر کردند و او در چشم ایشان بزرگ و بشکوه گردید. رومیان گفتند: یک امروز را از همدگر جدا شوید تا بدانیم چه کسانی پایداری می‌ورزند و چه کسانی می‌گریزند. آنان چنان

أَقُولُ إِذْ طَرَقَ الصَّبَاحُ بِغَارَةِ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبِّ مُحَمَّدٍ
 سُبْحَانَ رَبِّي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ رَبِّ السَّلَامِ وَ رَبِّ مَنْ يَتَوَرَّدُ

یعنی: چون بامداد همراه شبیخون در فروکوبد، همی گویم پروردگارا، تو پاکی و ستایش تو را سزاست که پروردگار محمدی. پاک است پروردگار من، پروردگار سرزمین‌های پهناور و پروردگار کسانی که جان می‌بازند و به راه او اندر، گلگون می‌گردند.

ابوبکر خونبهای ایشان بپرداخت و درباره فرزندان ایشان به نیکی سفارش کرد. عمر پیوسته کشتن این دوتن و مالک بن نویره را مایه تاختن بر خالد بن ولید می‌ساخت و ابوبکر در پاسخ می‌گفت: هرکس با بت پرستان گلاویز گردد، از چنین لغزش‌ها برکنار نباشد. حرقوص بن نعمان بن نمر ایشان را اندرز داده بود که از او نپذیرفته بودند. وی با زن و فرزندانش به میگساری نشست و به ایشان گفت: بدرود را بنوشید؛ اینک خالد بن ولید است که در «عین» به سر می‌برد و سپاهیان او در حصیدند. سپس گفت:

الْأَسْقِيَانِي قَبْلَ حَيْلِ أَبِي بَكْرٍ لَعَلَّ مَنَا يَا نَا قَرِيبٌ وَ لَا نَدْرِي

یعنی: هان، پیش از رسیدن سپاه ابوبکر بر من باده پیمایید زیرا چه بسا که مرگ ما نزدیک باشد و ندانیم.

سر او را بریدند. اینک سر او در کاسه بزرگی پر از باده بود. فرزندان او را نیز کشتند و دخترانش را به کنیزی گرفتند. برخی گویند: کشتن حرقوص و این پیکار و نبرد ثنی به هنگام رهسپار شدن خالد بن ولید از عراق به شام رخ نمود کسه به‌خواست خدای بزرگ یاد خواهد شد.

نبرد ثنی و زمیل

ربیعہ بن بَجِير تغلبی در ثنی و بَشْرُ (یعنی زمیل) بود و این هردو در خاور رُصَافَه جای دارند. او برای کینه‌کشی خون عقه بیرون آمده با روزبه و زرمهر و هذیل نوید گذاشته بود. چون خالد مردمان

و روزبه را دارند. خالد بیرون رفت و به نزد قعقاع و ابولیلی روانه شد و در «عین» با این دو دیدار کرد. قعقاع را به حصید فرستاد و ابولیلی را به خنابس.

نبرد حصید و خنابس

پس قعقاع به سوی حصید روانه شد که روزبه و زرمهر در اینجا با یکدیگر گرد آمده بودند. در حصید با یکدیگر دیدار کردند. از عجمان کشتاری سنگین به راه افتاد و قعقاع زرمهر را کشت. عصمة بن عبدالله یکی از بنی حارث بن طریف ضبی، روزبه را کشت. وی از «نیکان» بود و اینان خاندان‌هایی بودند که همگی در راه خدا کوچ کرده بودند. «خوبان» کسانی بودند که از یک تیره کوچ کرده بودند. مسلمانان دارای‌های حصید را به غنیمت برگرفتند و عجمان به خنابس واپس گریختند. ابولیلی با همراهان خویش به خنابس رفتند و در آنجا مهبودان سرکرده سپاه بود. چون مهبودان از آمدن ابولیلی آگاه گشت، به مصیخ به نزد هذیل بن عمران گریخت.

نبرد مصیخ با بنی برشاء

چون به خالد گزارش رسید که مردم حصید شکست خورده‌اند و مردم خنابس گریخته‌اند، به قعقاع و ابولیلی و اعبد و عروه نامه نوشت و یک شب و یک ساعت دانسته را نویدگاه ساخت که در آن در مصیخ گرد آیند. خالد از «عین» بیرون آمد و آهنگ ایشان کرد. چون آن ساعت از شب نویدگاه فرارسید، همگی در مصیخ فراهم آمدند و در هنگامی که بنی هذیل خفته بودند، از سه راه بر ایشان تاختن گرفتند. ایشان را کشتار کردند و هذیل با گروهی اندک رهایی یافتند و کشتار در میان ایشان رو به فزونی نهاد. با هذیل، اعبد-العزی ابی زهم برادر اوس مناة و لبید بن جریره بودند. این دو اسلام آورده بودند و نامه ابوبکر درباره اسلام آوردنشان همراهشان بود. هر دو در نبرد کشته شدند. این گزارش همراه گفته عبدالعزی به ابوبکر رسید که سروده بود:

گرفت و کشت و دارایی‌های وی را به تاراج برد. او روانه گشت تا بر مردم دومة الجندل فرود آمد و آن را در میان خود با عیاض جای داد. چون خالد آرام گرفت، جودی با سپاهی از عربانی که در نزد وی بودند، به سوی او بیرون آمدند تا با وی پیکار کنند. او سپاه دیگری را به ستیز با عیاض گسیل کرد. عیاض با ایشان جنگید و شکست‌شان داد و خالد آنانی را درهم شکست که در نزدیکی وی بودند. جودی اسیر گشت و آنان به سوی دژ گریختند. چون دژ پر شد، در را به روی وی بستند و ایشان در پیرامون (و بیرون) دژ بر جای ماندند. خالد ایشان را فروگرفت و کشتار کرد تا در دژ استوار بسته شد. جودی و اسیران کشته شدند به‌جز اسیران کلب که بنی تمیم دربارهٔ ایشان به خالد گفتند: ایشان را زینهار داده‌ایم (از آن رو که هم-پیمانان ایشان بودند). خالد ایشان را به‌خود وا گذاشت. آنگاه دژ را به زور گرفت و رزمندگان را کشت و زنان و کودکان را اسیر کرد و دام‌ها را به تاراج برد و آنها را فروخت. خالد خود دختر جودی را خرید که به زیبایی نامبردار بود.

خالد در دومة الجندل ماندگار گشت. از این رو عجمان چشم از به او دوختند [که شکستش دهند]. عربان جزیره از روی خشم بر کشته شدن عقه، با عجمان به نامه‌نگاری پرداختند. زرمهر و روزبه به‌آهنگ انبار بیرون آمدند و حصید و خنَافِس را نویدگاه ساختند و پایه‌ای برای هم‌زمی بنیاد نهادند. قعقاع بن عمرو جانشین خالد بر حیره این گزارش بشنید و اَعْبَد بن قَدَکِی را روانهٔ حصید کرد و عروة بن جعد باقی را رهسپار خنَافِس. این دو بیرون آمدند و میان آن دو با روستا جدایی افکندند. خالد به حیره بازگشت و گزارش این کار بشنید. او آهنگ چالش با مردمان مداین داشت ولی بیم ناسازگاری با اندیشهٔ ابوبکر، او را از این کار داشت. خالد شتاب کرد و از قعقاع بن عمرو و ابولیلی بن فدکی پیشی گرفت و خود را به روزبه و زرمهر رساند. گزارش به خالد رسید که هَدَیْل بن عِمْران در مُصَيِّخ اردو زده است و ربیعه بن بجیر برای خونخواهی عقه در ثنی و در بشر فروده آمده است و هر دو آهنگ رساندن خود به زرمهر

نیوشیدند. عقه به سوی خالد رفت و دو سپاه دیدار کردند. خالد به خویشتن خویش، به هنگامی که عقه سرگرم رده بندی سپاه خویش بود، بر او تاخت و او را در آغوش گرفت و اسیر ساخت. سپاهیان او بی جنگ و ستیز پراکنده گشتند و بیش ترشان به اسیری افتادند. چون گزارش به مهران رسید، با سپاهیان خویش رو به گریز نهاد. ایشان دژ را پشت سر هشتند. چون گریختگان بدانجا رسیدند، در آن دژ گزین گشتند. خالد پیکار ایشان را بسیجید و ایشان از وی امان خواستند. او نپذیرفت و ایشان بر فرمان او فرود آمدند. خالد ایشان را به اسیری گرفت و عقه بن عقه را از پای درآورد و سپس همه ایشان را کشتار کرد و همه دژگزینان را به اسیری گرفت و دارایی های آن را به غنیمت برداشت. در پرستش گاه ایشان چهل پسر یافت که انجیل می آموختند. ایشان را در میان جنگاوران رنج کشیده بخش کرد. از این میان بودند: سیرین ابوموسی و نصیر ابوموسی و حمران برده عثمان. او گزارش پیروزی و پنج يك را به نزد ابوبکر فرستاد.

در عین التمر عمیر بن ریاب سهمی از کوچندگان به حبشه، کشته شد. نیز در اینجا بشیر بن سعد انصاری پدر نعمان بن بشیر درگذشت و در کنار عمیر به خاک سپرده شد.

گزارش دُومَةُ الْجَنْدَل

چون خالد از کار عین التمر برداخت، نامه عیاض بن غنم به دستش رسید که از وی در برابر بت پرستان رو به روی خویش یاری می خواست [که بت پرست نبودند بل آذرستا یا ترسا]. خالد به سوی او رهسپار گشت. در برابر او بَهْرَاء و کَلْب و غَسَّان و تَنُوخ و صَجَاعِم بودند. بر سر دومه دو مهتر بودند (یا: دومه بر پایه فرمان دو رهبر می چرخید): اُکَيْدَر بن عبدالملک و جودی بن ربیع. اما اکیدر، هیچ رای به پیکار با خالد نداد و از ترس، ایشان را به آشتی با او رهنمون گشت ولی ایشان از او نپذیرفتند و او از میان شان بیرون رفت. خالد از رفتن او آگاه شد و کس بر سر راه او فرستاد که او را به اسیری

جنگ را از این رو «نبرد چشم انداز» خواندند. از ارتشیان ایران، شیرزاد فرماندار سابط بر آن پهنه فرمان می‌راند. چون چنان دید، پیک و پیغام به نزد خالد فرستاد و خواستار آشتی بر پایه‌ای گشت که خالد آن را نپسندید. خالد فرستادگان او را برگرداند و از اشتران ارتش هر لاغر و ناتوانی را سر برید و در سنگرهای ایشان افکند و از فراز آن گذر کرد. مسلمانان و نابساوران [آذرستایان] بسر سر سنگرها فراهم آمدند. شیرزاد کس به نزد خالد فرستاد و همان را بخشید که وی می‌خواست. خالد با او آشتی کرد بر این پایه که او را با سپاهی از سوارانش به پناهگاه ایشان رساند و ایشان هیچ کالایی با خود برندارند. شیرزاد به نزد بهمن جادویه رهسپار گشت. سپس خالد با مردم پیرامون انبار و مردم کَلَوَافِی پیمان آشتی بست.

گشودن عین‌التمر

چون خالد از کار انبار پرداخت، زُبْرَقَان بن بدر را جانشین خود بر آن پهنه ساخت و به سوی عین‌التمر («چشمه خرما») تاخت. در آنجا مهران بن بهرام چوبین همراه سپاهی انبوه از عجمان می‌زیستند. نیز عَقَّة بن ابی‌عَقَه با لشکری گشن از عربان از نمر و تغلب و ایاد و جز ایشان به سر می‌بردند. چون گزارش آمدن خالد را شنیدند، عقه به مهران گفت: عربان از پیکار با عرب آگاه‌ترند، ما را به خالد واگذار. مهران گفت: راست گفתי که شما به پیکار با عربان آشنا‌ترید و مانند ما در میان عجمانید. وی عقه را فریفت و او را سپر گزندگیر خود ساخت. به ایشان گفت: اگر به ما نیازمند شوید، یاری‌تان کنیم. یارانش او را نکوهش کردند که چنین گفتاری ناجوانمردانه گفت. مهران پاسخ داد: از کشتن پادشاهان‌تان گزندی هراسناک بر شما فرود آمده است و تیزی شمشیر شما به‌کندی گراییده است. من ایشان را سپر او ساختم [او را در برابر ایشان سپر ساختم]. اگر به سود شما بر خالد چیره گردد، پیروزی شما را باشد و اگر آن دیگری پیش آید، با ایشان کارزار نکرده باشید مگر پس از آنکه سست و ناتوان گشته باشند و ما نیرومند باشیم. آنان گفتار او را

انگیزه رسیدنش این بود که وی همراه خالد بن سعید بن عاص در شام به سر می برد. پس، از وی دستوری خواست که به نزد ابوبکر رود و درباره مردم خود با وی سخن گوید تا ایشان را برای کمک به او (یا برای فرمانروا ساختن خود بر ایشان)، گرد آورد. ایشان در میان عربان پخش و پراکنده بودند. خالد بن سعید به وی دستوری داد و جریر بر ابوبکر درآمد و به او یادآوری کرد که پیامبر خدا (ص) چنین نویدی به او داده است. گواهانی فراز آمدند و به سود او گواهی دادند. ابوبکر خشمگین شد و گفت: گرفتاری ما را می بینی و می-نگری که سرگرم یاری رساندن به مسلمانان در برابر هموردان ایشان از ایرانیان و رومیانیم و اینک آمده ای تا مرا به کاری واداری که هیچ هوده ای برای آن پیدا نیست! او به وی فرمان داد که به نزد خالد رهسپار گردد. جریر روانه شد و پس از گشودن حیره بر خالد درآمد ولی در زمان جنگ های عراق همراه وی نبود و پیش تر نیز همراهی خالد را نداشت که در پیکار با دین زدایان، وی را یاری رساند.

[واژه تازه پدید]

عتیبه: با تای دو نقطه ای بر زبر و یای دو نقطه ای در زیر و بای تک نقطه ای.

گشودن انبار

سپس خالد با همه ساز و برگ و بسیج خویش رهسپار انبار گشت. این شارسان را از آن رو «انبار» خواندند که توده های خوراک را در آن در جایگاه های گوناگون [برای رزم با روم] انداخته می-کردند. فرماندهی پشاهنگان وی با اقرع بن حابس بود. چون بدانجا رسید، در آن چرخشی کرد و نبرد را آغاز نهاد. از گشودن آن بی تاب بود. به تیراندازان خود فرمان داد که دیدگان سپاه رو به روی خویش را آماج سازند. ایشان یکباره به سان يك تیرانداز به تیرباران پرداختند و تیر بر تیر دوختند و هزار دیده بینا را تباه ساختند. این

کرد که بر سیب فرود آمدند و همیشان با خالد فرماندهان مرزها بودند. خالد به ایشان فرمان تاخت آوردن داد و ایشان فراسوی آن تا کرانه دجله را درنوشتند. پس خالد برای مردم پارس، ایرانیان، نامه نوشت و ایشان را به پذیرفتن اسلام یا پرداخت گزیت خواند که اگر سر در برابر یکی از این دو پیشنهاد فرود آوردند، دست از ایشان بدارد و گرنه با ایشان پیکار آزمايد. عجمان با مرگ اردشیر در میان خود ناهمساز به سر می بردند ولی با این همه، بهمین جادویه را همراه دیگران در بَهْرُسِیر فرود آوردند که پیشاهنگان ایشان باشند. خالد در درازای پنجاه شب کارگردآوری باژ را به پایان رساند و آن را در میان مسلمانان بخش کرد. برای مردم پارس در پهنه میان حیره تا دجله هیچ بهره ای نماند و کار از دست ایشان بیرون شد زیرا در پی مرگ اردشیر با یکدیگر ناهمساز می بودند ولی همگی بر جنگیدن با خالد همدستان بودند. خالد ماندگار حیره بود و برای يك سال پیش از روانه شدن به شام، به فراز و نشیب همی نگریست و پیشاهنگان و پاسداران و گزارشگران به هر کنار و گوشه همی فرستاد. ایرانیان در درازای این روزگار پیوسته پادشاهان را برکنار می ساختند و به گاه برمی گماشتند و جز پدافند از بهر سیر به چیزی پروا نمی دادند. داستان چنین بود که شیری بن خسرو همه کسانی را که وابسته به انوشیروان می شمرد، کشتار کرد و مردم پارس پس از وی و پس از پسرش، همه کسانی را که میان انوشیروان و بهرام گور بودند، از میان برداشتند. از این رو اینك [در برابر دشمنی چنین چابك و چالاک]، بی کس و کار ماندند و نتوانستند کسی را گیر آورند که او را به اورنگ شاهنشاهی برآورند و بر فرمان وی فراهم آیند. چون نامه های خالد به ایشان رسید، زنان خانواده خسرو با یکدیگر به گفت و گو نشستند و در پی آن فرخزاد بن بندوان به گاه برآمد تا کسان خاندان خسرو بتوانند کسی پیدا کنند (اگر بر چنین کسی دست یابند) و او را به پادشاهی برسانند.

پس از گشودن حیره، جریر بن عبدالله بَجَلِّی به نزد خالد رسید.

وی خواست که دوشیزه کرامت دخت عبدالمسیح را بسه وی ارزانی دارد. او این بانو را در جوانی دیده به‌وی دل باخته بود. پیامبر (ص) او را نوید بخشید که چنان خواهد کرد. چون حیره گشوده شد، آن بانو را خواستار شد و گواهان بر نوید پیامبر (ص) به وی گواهی دادند که فرموده بود او را به‌وی خواهد سپرد. خالد او را به وی سپرد.

خالد با ایشان بر پایه صد و نود هزار (؟) پیمان آشتی بست. برخی گویند: دویست و نود هزار بود. برای او ارمغان‌ها نیز آوردند. او مژده پیروزی را همراه ارمغان‌ها برای ابوبکر فرستاد. ابوبکر آنها را در شمار گزیت پذیرفت و به خالد نوشت که ارمغان‌ها را در شمار آورد و بازمانده گزیت را از ایشان بستاند.

گشوده شدن حیره در ماه ربیع‌الاول سال دوازدهم/م ۶۳۳ م بود. خالد برای ایشان نامه‌ای نوشت. چون مردم سواد ناباور شدند، نامه را تباه کردند. باز چون مثنی دوباره آن را گشود، شرطی دیگر بر گردن ایشان گذاشت. چون اینان باز گشتند، آنان باز ناباور شدند. آنگاه سعد بن ابی وقاص آن را گشود و بر ایشان چهارصد هزار (؟) بست.

خالد گفت: مردمی بهتر از ایرانیان ندیدم و در میان ایشان بهتر از مردم الیس را دیدار نکردم.

رویدادهای پس از گشوده شدن حیره

گویند: دهبانان بر خالد می‌سگالیدند و پایان کار او را می‌بیسیدند تا مردم حیره با او چه کنند. چون او با ایشان آشتی کرد و ایشان رام وی گشتند، دهبانان آن پهنه‌ها به نزد وی آمدند: دهبان فرات سیریا و صلوبا پسر نسطونا و نسطونا به نزد او آمدند. با او بر پایه فلالیج تا هرمز گرد و بر پایه دو هزار هزار یا هزار هزار پیمان آشتی بستند و این افزون بر دارایی‌های خاندان خسرو بود. خالد کار گزاران و سران سپاه خود را گسیل کرد: ضرار بن ازور و ضرار بن خطاب و قعقاع بن عمرو و مثنی بن حارثه و عتیبه بن نهاس را روانه

پرسید: دورترین خاستگاه تو کجاست؟ گفت: پشت پدرم. خالد گفت: اکنون در کجایی؟ گفت: در میان جامه‌هایم. خالد گفت: خردورزی می‌کنی؟ گفت: آری، و بند نیز برمی‌نهم^۳. خالد گفت: من از تو پرسش می‌کنم! عمرو گفت: من هم به تو پاسخ می‌دهم! خالد پرسید: باما در آشتی هستی یا در جنگ؟ عمرو گفت: در آشتی. خالد پرسید: پس این دژها برای چیست؟ عمرو گفت: برای نابخردان است که زندانی‌شان کنیم تا فرزاتگان به راه درست رهنمون‌شان گردند. خالد گفت: نادان را سرزمین وی خوار می‌کند و سرزمین را دانای آن رام خود می‌سازد. این مردم به کار خویش بیناترند.

همراه عمرو بن عبدالملک چاکری بود که با خود کیسه‌ای داشت و در آن زهر بود. خالد آن را گرفت و بر دست خود افشاند و پرسید: چرا این را همراه داری؟ عمرو گفت: ترسیدم نه این چنین باشی که اکنون دیدم؛ از این رو مرگت برایم دوست‌داشته‌تر از این بود که ناروایی بر سر مردم خود آورم. خالد گفت: هیچ‌کس نمیرد تا روزگار او به سر نیاید. او افزود: به نام خدا که بهترین نام‌هاست، پروردگار زمین و آسمان، آنکه با نامش هیچ دردی گزند نرساند، بخشنده است و مهربان. پس آن زهر بیوبارد. عمرو بن عبدالملک گفت: به خدا سوگند تا هنگامی که چنین رادمردانی در میان شمایند، بی‌هیچ گمان به خواسته‌های خود خواهید رسید.

خالد آمادگی ننمود که پیمان آشتی ببندد مگر که آنان «کرامت» دختر عبدالملک را به شویل دهند. آنان نپذیرفتند. کرامت به ایشان گفت: کار بر ایشان آسان بگیرید و مرا بدیشان سپارید که خود را بازخواهم خرید. آنان چنان کردند. شویل او را گرفت و کرامت خود را با هزار درم بازخرید. مردم او را سرزنش کردند. گفت: هرگز نمی‌پنداشتم که بیش از «هزار» نیز شماره‌ای باشد.

انگیزه سپردن کرامت این بود که چون پیامبر (ص) از چیره شدن پیروان خویش بر امپراتوری ایران و حیره پیشگویی کرد، شویل از

۳. در اینجا خالد فعل «اتمقل» را به کار برده است که دو معنی دارد: خرد خود

را به کار می‌بری؟ شتر خود را می‌بندی؟

مُقَرَّنِ مُزَنِّیِ دهمین از میان ده برادر بود که بر گسرد کاخ ابن مازن چنبر زده بود و آگال در آن می‌زیست. مثنی بن حارثه کاخ ابن بُقَیْلَه را در میان گرفته بود که عمرو بن عبدالملیح بن بقیله در آن به سر می‌برد. همه ایشان را فراخواندند و یک شبانه‌روز درنگ دادند. مردم حیره سر فرود نیاوردند و مسلمانان با ایشان پیکار کردند و خانه‌ها و خانگه‌ها را گشودند و کشتار بسیار در میان مردم آن به راه انداختند. کشیشان و پارسایان بانگ برآوردند: ای کاخ‌نشینان، تنها شما مایه کشته‌شدن مایید! کاخ‌نشینان فریاد زدند: ای مسلمانان، یکی از سه پیشنهاد را می‌پذیریم: اسلام یا گزیت یا جنگ. آنان دست از ایشان برداشتند و ایاس بن قبیصه و عمرو بن عبدالملیح بن قیس بن حیان بن حارث شناخته با نام «بقیله» به سوی ایشان بیرون آمدند. او را از این رو بدین نام خواندند که یک روز با دو روپوش سبز بیرون آمد و مردم به او گفتند: تو جز دو برگه سبزی خود چیزی نباشی. ایشان را به نزد خالد گسیل کردند. کسی که از سوی ایشان سخن می‌گفت، عمرو بن عبدالملیح بود. خالد به او گفت: چند از این گیتی روزگار برده‌ای؟ گفت: صدها سال. خالد پرسید: شگفت‌انگیزتر چیزی که دیدی چه بود؟ گفت: روستاها را از دمشق تا حیره پیوسته دیدم چنان که چون زن از خانه بیرون می‌شد، جز نان بر نمی‌گرفت (که دیگر خواسته‌ها در درازای راه او را فراهم می‌آمد). خالد لبخند زد و به مردم حیره گفت: نه این گزارش از شما به من رسیده است که مردمانی پلید و نیرنگ‌بازید! چرا نیازهای خود را از پیری کودن می‌جوئید که نمی‌داند از کجا آمده است؟

عمرو بن عبدالملیح خواست از خود هنجاری فرانماید که خالد با آن خردمندی و درستی گفتار وی را بازشناسد. به خالد گفت: سوگند به راستی تو که می‌دانم از کجا آمده‌ام! خالد گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از شکم مادرم. خالد گفت: آهنگ کجا داری؟ گفت: پیش روی خود. خالد گفت: کجاست آن؟ گفت: سرای دیگر. خالد

۲- راستا: حق. در تاریخ بیهقی کاربرد بسیار دارد. چنان‌که بارها می‌گوید: به راستی او نیکویی‌ها کرد (در حق وی خوبی‌ها کرد).

آورده باشی. او چنان کرد و آن گذرگاه را «رودِ خون» خواندند. خالد از خوردن بازایستاد و گفت: این خوردنی‌ها را ارزانی شما ساختم. پس مسلمانان با آن شام خوردند. آنان که نان سپید ندیده بودند، پیوسته می‌گفتند: این برگ‌های سپید چیست! شمار کشتگان به هفتاد هزار کس برآمد. نبرد در ماه صفر/آوریل ۶۳۳م روی داد.

[نبرد امغیشیا]

چون خالد از ایس برداخت، به سوی امغیشیا (یا منیشیا) روی آورد. در آنجا چندان کشتند و گرفتار ساختند که مانندش را پیش‌تر نکرده بودند زیرا در اینجا شتابان‌تر از آن بر مردمان تاختند که بتوانند دارایی‌ها و بار و بنه زندگی و دام‌های خود و جز آن را گرد آورند و از دسترس دور سازند. او گزارش پیروزی و به دست آوردن اسیران و غنیمت‌ها را برای ابوبکر نوشت و امغیشیا را ویران کرد. چون گزارش به ابوبکر دادند، گفت: زنان از زادن شیرمردی چون خالد ناتوانند.

نبرد فرات بادقلى و گشودن حیره

آنگاه خالد از امغیشیا روی به حیره آورد و مردان و ساز و برگ و بار و بنه را به درون کشتی‌ها برد. مرزبان حیره، آزادبه، بیرون آمد و در نزدیکی غریین اردو زد و پسرش را روانه ساخت که آب را از کشتی‌ها بازگرفت و کشتی‌ها در گل نشستند. خالد سواره به سوی پسر آزادبه رفت و بر کرانه فرات بادقلى با او دیدار کرد و او را بزد و بکشت و یارانش را از میان برداشت و به سوی حیره شتافت. آزادبه از برابر او گریخت چه در این هنگام گزارش درگذشت اردشیر و کشته شدن پسرش به وی رسیده بود. او بی‌پیکار گریخت و مسلمانان در نزدیکی غریین اردو زدند. مردم حیره دژگزين گشتند و او ایشان را در درون کاخ‌هایشان در میان گرفت. ضرار بن ازور کاخ سپید را در میان گرفته بود که ایاس بن قبیصه طایبی در آن بود و ضرار بن خطاب کاخ غریین را که عدی بن عدی کشته در آن بود. ضرار بن

سوی ایشان روانه گشت ولی نمی‌دانست که جابان فرارسیده است. چون جابان در الیس پدیدار گشت، عجمان به وی گفتند: با ایشان درآویزیم یا مردم را نهار دهیم و به ایشان فرا نماییم که پروای ایشان را داریم و آنگاه به پیکار با ایشان در ایستیم؟ جابان گفت: اگر شما را به خود واگذارند، کسار بر ایشان آسان بگیرد. آنان نافرمانی او کردند و خوان بگستردند. خالد به نزدیک ایشان رسید و بار بنهاد. چون بارها بر زمین هشتند، به سوی ایشان روی آورد و هم‌آوردی عبدالاسود و ابن ابجر و مالک بن قیس را خواستار شد. از این میان مالک به رزم او شتافت. خالد او را کشت و عجمان با شتاب دست از خوراک شستند. جابان به ایشان گفت: به شما نگفتم که به خدا سوگند مرا از آمدن سپاهیان جز این هراسی نگیرد؟ باز به ایشان گفت: چون نتوانستید خوردنی‌ها را بگسارید، آن را با زهر بیامیزید. اگر پیروز گشتید، آسان‌ترین کشنده باشد و اگر به دست ایشان افتد، با خوردنش نابود گردند. آنان گفته او را به کار نبردند. دو سوی رزمنده به سختی پیکار کردند. بت پرستان [آذرستایان] از این راه پایدارتر و استوارتر می‌شدند که فرارسیدن بهمن جادویه را می‌بیوسیدند. آنان در برابر مسلمانان شکیبایی ورزیدند. خالد گفت: بار خدایا، اگر تو ایشان را شکست دهی، این به گردن من باد که هرکس را بر او دست یابم، بکشم تا از خون ایشان جویباری روان گردانم. در این هنگام ایرانیان شکست یافتند و آواز دهند: خالد آواز داد: اسیران، اسیران! جز آنکه پاس داشته است، همگی را بکشید. مسلمانان ایشان را به اسیری گرفتند و کسانی بر ایشان گماشتند که یک شبانه‌روز ایشان را کشتار همی کردند. قعقاع و دیگران به وی گفتند: اگر همه مردم روی زمین را بکشی، جویباری از خون روان نگردد. بر کشته‌ها آب روان ساز تا سوگند خود را به‌جا

۱. این‌گونه سخن گفتن استوار نیست. باید می‌گفت: «اگر پیروز گشتید، آن را به‌دور بریزید و اگر به دست ایشان افتد، شتابان‌ترین کشنده باشد». این را از آن رو می‌گوییم که نمی‌توان انگاشت که پیروز شوند و سپس خوراک‌های زهرآکین را بخورند. عبارت عربی: فان ظفرت فایسره‌الک وان کانت لهم هلکوا پاکله.

از نبرد نخست را با ایشان به راه انداخت چندان که هر دو سپاه به ستوه آمدند. خالد به کمین‌کردگان خویش فرمان داد که بیش درنگ نکنند و ایشان از دو جایگاه بیرون شتافتند. عجمان شکست یافتند. خالد از پیش‌رو بر ایشان تاخت و کمین‌کردگان از پشت سر. ایشان از ایرانیان کسان بسیار را کشتند. اندرزگر شکست خورد و رو به گریز نهاد و از تشنگی جان سپرد. خالد یکی از پسران جابر بن بجیر و یکی از پسران عبدالاسود از بکر بن وایل را به اسیری گرفت. نبرد ولجه در ماه صفر/آوریل ۶۳۳م رخ نمود. او به کشاورزان امان بخشید و ایشان بازگشتند و از «زینهاردادگان» شدند. وی زنان و فرزندان رزمندگان و یاری دهندگان ایشان را به اسیری گرفت.

نبرد اَلیس بر کرانه فرات

چون خالد در جنگ ولجه آن کسان را از ترسایان بکر بن وایل کشت و به اسیری گرفت (و این به کیفر آن بود که ایشان به ایرانیان یاری رسانده بودند)، ترسایان مردم ایشان به سودشان خشم گرفتند و نامه‌نگاری برای ایرانیان را آغاز نهادند و به فرماندهی اسود عَجَلی در اَلیس گرد آمدند. مسلمانان بنی عجل بر آن ترسایان سختگیرتر بودند. از این میان بودند: عَتَبَةَ بن نَمَّاس و سعید بن مُرّه و فُرَات بن حَیَّان و مَدْعُور بن عدی و مُثَنَّى بن لاحق. اردشیر برای بهمن جادویه که در قَشَّیَانا بود، نامه نگاشت و او را فرمود که بر ترسایان عرب در اَلیس فرود آید. بهمن جادویه، جابان را به سوی ایشان گسیل کرد و او را فرمود که دست از جنگ بدارد تا او خود به نزدیک وی آید. بهمن جادویه به سوی اردشیر بازگشت تا درباره چگونگی کارکرد خود با وی به کنکاش نشیند، ولی او را بیمار یافت. از این‌رو در نزد وی درنگ ورزید. ترسایان بنی عجل و تیم‌اللات و ضَبَّیْعَه و جابر بن بُجَیْر و عربان روستاهای پیرامون شهر از مردم حیره، بر جابان گرد آمدند.

چون خالد شنید که ترسایان بکر و جز ایشان فراهم آمده‌اند، به

داد، اردشیر قارن بن قریانس را به یاری وی فرستاد. چون وی به مذار رسید، شکست‌یافتگان با او دیدار کردند و گرد آمدند و بازگشتند و بر رود ثنی فرود آمدند. غباد و انوشگان با ایشان بودند. خالد به نزدیک ایشان رفت و با ایشان دیدار کرد که پیکار درگرفت. قارن به میان دو سپاه آمد و هم‌آورد خواست که معقل بن اعشی بن نباش آمد و او را از پای درآورد. عاصم انوشگان را کشت و عدی بن حاتم غباد را. پایگاه مهتری قارن به چکاد رسیده بود. مسلمانان پس از وی کسی را نکشتند که به بالاترین زینۀ مهتری برآمده باشد. در میان ایرانیان کشتاری هراسناک به راه افتاد چنان که شمار کشتگان ایشان به سی‌هزار برآمد و این به‌جز آنان بود که در آب خفه شدند. آب، مسلمانان را از پیگرد ایشان بازداشت. غنیمت‌ها در میان رزمندگان بخش گشت و پنج‌یک آن روانۀ مدینه شد. جنگ‌افزار و ساز و برگ و جامه‌های هر کشته را به کشنده او دادند. غنیمت‌ها بسی انبوه بودند. زنان و فرزندان رزمندگان را به اسیری گرفتند و خالد از کشاورزان گزیت گرفت و اینان بدین گونه به شمار «زینهاریان» (اهل ذمه) درآمدند. در میان اسیران ابوالحسن بصری بود که بر آیین ترسایی می‌زیست. او سعید بن نعمان را به فرماندهی رزمندگان برآورد و سَؤید بن مَقَرَن مَزَنی را به فرماندهی دژهای ارتشی. به‌وی فرمان داد که در حفیر فرود آید. او خود ماندگار گشت و به کاویدن گزارش‌ها پرداخت.

نبرد وَلَجَه

چون خالد از کار ثنی بپرداخت و گزارش آن به اردشیر شاه رسید، اندرزگر را به‌رویاری عربان فرستاد. وی از زادگان «سواد» بود. بهمن جادویه را در پی وی همراه سپاهی گران روان کرد و ماندگان را میان حیره تا کسکر از عربان همسایه با شهر، و از دهبانان را به یاری او برانگیخت. اینان در ولیجه اردو زدند. خالد گزارش آمدن ایشان را شنید و از جایگاه ثنی به سوی ایشان شتافت و در ولیجه دیدارشان کرد و برای ایشان کمین ساخت و جنگی سخت‌تر

این چه کار است که می‌کنی؟ خالد گفت: به جانم سوگند که آب از آن پایداترین سپاه از میان دو سپاه خواهد گشت. ایشان بار فروهشتند. خالد به سوی ایرانیان خرامید و با ایشان دیدار کرد. خداوند ابری فرستاد که در پشت سپاه اسلام آبگیرها پدید آورد و دل‌های ایشان از این رویداد استوار گشت. هرمز از میان دو رده بیرون آمد و خالد را به جنگ تن به تن خواند و با یاران خود چنین نهاد که با خالد نیرنگ بازدهد. خالد بیرون آمد و پیاده به سوی او خرامید. هرمز نیز پیاده شد. این دو ضربت‌ها برهم زدند. خالد او را در آغوش گرفت و یاران هرمز تازش آوردند ولی این کار او را از کشتن هرمز بازداشت. قعقاع بن عمرو تازش آورد و ایشان را واپس راند. ایرانیان شکست یافتند و مسلمانان شمشیر در میان ایشان نهادند. این جنگ را «نبرد ذات السلاسل» (نبرد زنجیریان) خواندند. غباد و انوشگان وارستند و جنگ افزار و جامه‌های هرمز به تاراج رفت. کلاه او به صد هزار [درم؟ دینار؟] می‌ارزید زیرا وی در میان ایرانیان از پایگاهی بس بلند برخوردار بود. شیوه ایشان این چنین بود که چون کسی بر بالاترین پایگاه مهتری برمی‌آمد، کلاه صد هزاری می‌پوشید. خالد گزارش پیروزی و نیز پنج پیک غنیمت‌ها را برای ابوبکر فرستاد و روانه شد تا در جایگاه «بزرگ پل» در بصره فرود آمد. وی مثنی بن حارثه را به پیگرد ایشان فرستاد و معقل بن مقرن را به ابله گسیل کرد که آنرا گشود و اسیران و دارایی‌های چپاول‌گشته را گرد آورد. این گزارش با آنچه گزارشگران آورده‌اند، ناسازگار است زیرا گشودن ابله بر دست عتبه بن غزوان به روزگار عمر بن خطاب در سال چهاردهم/۶۳۵ انجام گرفت.

مثنی بن حارثه «دژزن» را در میان گرفت و آن را گشود و مردم آن اسلام آوردند. خالد و یارانش به کشاورزان گزندی نرساندند زیرا ابوبکر ایشان را چنین فرموده بود.

نبرد ثنی

چون نامه هرمز به اردشیر رسید و گزارش آمدن خالد را به وی

بالای عراق به درون آن رود و همچنان راه درنوردد تا به خالد بپیوندد. مثنی بن حارثه از ابوبکر دستوری گرفته بود که در عراق پیکار آزماید. ابوبکر به وی دستوری داده بود. او پیش از آمدن خالد با ایشان پیکار می‌کرد. ابوبکر به خالد و عیاض فرمان داد که پیکار کنندگان با دین‌زدایان را برشورانند و هیچ مرد برگشته از دینی همراه ایشان روانه کارزار نگردد. آن دو چنان کردند و به او نامه نوشتند و از او کمک خواستند. او قعقاع بن عمرو تمیمی را به یاری خالد فرستاد. به او گفتند: آیا یک مرد را به یاری او می‌فرستی؟ ابوبکر گفت: سپاهی که چنین مردی در آن باشد، شکست نیابد. عبد غوث حمیری را به یاری عیاض فرستاد. ابوبکر برای مثنی و حرمله و معذور نامه نوشت و فرمان داد که در ابله به خالد بپیوندند. خالد با ده هزار مرد جنگی فرارسید و مثنی و یارانش با هشت هزار.

چون خالد فرارسید، ارتش خود را به سه لشکر بخش کرد. ایشان را بر یک راه روانه ساخت. فرمانده پیشاهنگان آن مثنی بود. پس از وی عدی بن حاتم روانه شد و به دنبال وی خالد بن ولید. او به این دو فرمان داد که در حفیر با دشمنان خویش دیدار کنند. این پاسگاه بزرگ‌ترین و بشکوه‌ترین پاسگاه‌های ایران بود. خداوند آن، یکی از اسواران به نام هرمز بود که با عربان در خشکی و با هندیان در دریا می‌جنگید. چون هرمز گزارش آمدن ایشان را شنید، آن را به شاهنشاه اردشیر گزارش داد. او همراه یاران خود شتابان به کواظم رفت ولی شنید که ایشان در حفیر با یکدیگر نوید دیدار نهاده‌اند. از این رو، پیش از ایشان خود را بدانجا رساند و در آنجا فرود آمد. فرمانده پیشاهنگان وی غُبَاد و انوشگان بودند. این دو از پسران اردشیر مهتر بودند. اینان را در زنجیر بستند که نگرینند. خالد گزارش کار ایشان را شنید و به یکی از «کاظمه»ها شتافت و مردم را بدانجا برد. هرمز پیش از او به آنجا رفت. او برای عربان همسایه بدی بود و همه ایشان کینه او را به دل داشتند و به زشت‌خویی وی مثل می‌زدند و می‌گفتند: بَهْمَان ناباورتر از هرمز است.

خالد فرارسید و نه بر جایگاه آب‌فرود آمد. یارانش به وی گفتند:

رویدادهای سال دوازدهم هجری (۶۳۳ میلادی)

روانه شدن خالد به عراق و آشتی در حیره

در این سال در محرم/مارس ۶۳۳م ابوبکر پیک و پیام به نزد خالد بن ولید فرستاد که در یمامه بود و او را فرمود که روانه عراق گردد. برخی گویند: نه چنین بود، بلکه خالد به مدینه آمد و سپس ابوبکر او را به عراق فرستاد. خالد روانه گشت تا در بَاقِیَا و بَارُ و سَمَا و اَلِیس فرود آمد که مردم آن با وی پیمان آشتی بستند. آن کس که درباره این جاها با وی پیمان بست، ابن صَلُوبَا بود که آشتی را بر پایه پرداخت ده هزار دینار، افزون بر دارایی‌های گزیده خسرو، استوار ساخت. بر هر سر چهار درم بایسته بود. نیز گزیت از ایشان گرفت. سپس روانه شد تا در حیره فرود آمد و در اینجا بود که مهتران این شارسان همراه اِیَاسِ بن قَبِیصَةَ طایبی به نزد او بیرون آمدند. این ایاس پس از نعمان بن منذر فرمانروای آن بود. خالد ایشان را آزاد گذاشت که اسلام آورند یا گزیت بپردازند یا جنگ را آماده شوند. ایشان گزیت را برگزیدند. وی بر پایه پرداخت نود هزار درم با ایشان پیمان آشتی بست. این نخستین گزیت بود که به‌روزگار اسلامی از ایرانیان برای این شارسان و دهکده‌های آشتی بسته بر آن، گرفته شد.

برخی گویند: همانا ابوبکر به‌وی فرمان داد که از اُبَلَّه آغاز کند. به عِیَاضِ بن غَنَمِ نوشت که آهنگ عراق کند و از مُصَیِّخِ بی‌اغازد و از

داوری و دادرسی می‌کرد.

در این سال عَتَّابِ بنِ اَسید یا عبدالرحمان بن عوف سرپرستی
کار حج گزاردن را به دست گرفت.

[واژه تازه پدید]

نُجَیْر: به ضم نون و فتح جیم و سکون یای دو نقطه‌ای در زیر که
در پایان آن راء است. دژی در یمن است.

نهادن بر پیمان نامه، بایسته گردید و فراگیر کسانی شد که نامشان در آن است و تو پیش از آن آرام گردیدی. چون از مرگت ترسیدگفت: آیا در من هیچ نیکی نمی بینی که اسیران را آزاد سازی و مرا ببخشی و از لغزش من درگذری و با من آن کنی که با دیگران کردی و زخم را به من برگردانی؟ او به هنگام آمدن به نزد پیامبر (ص)، امفروه خواهر ابوبکر را خواستگاری کرده و بردن او به خانه خود را واپس افکنده بود تا برای دومین بار به مدینه آید. پیامبر درگذشت و او از دین برگشت. باز اشعث گفت: اگر چنان کنی، مرا بهترین مردم سرزمین خود برای اسلام یابی. ابوبکر خون او را پاس داشت و کسانی را به او برگرداند. او در مدینه ماند تا عراق گشوده گشت و غنیمت‌ها را در میان مردم بخش کردند.

برخی گویند: عکرمه پس از گشودن [عراق] به مدینه رسید. زیاد و مهاجر به کسانی که همراه ایشان بودند، گفتند: برادران‌تان برای شما کمک آورده‌اند؛ ایشان را در غنیمت انباز کنید. آنان چنان کردند و ایشان را انباز کردند.

چون عمر بن خطاب بر سر کار آمد گفت: برای عربان زشت باشد که خداوند (مالك) یکدیگر باشند چه خدای بزرگ و بزرگوارفراخی و گستردگی و گشایش ارزانی داشته و سرزمین عجمان را گشوده است. او دربارهٔ پرداخت بهای آزادی اسیران عرب در روزگار جاهلی و اسلام به‌رایزنی پرداخت که آزاد شوند مگر زنی که برای خواجه خود فرزند آورده باشد. بهای آزادی هر کسی را شش یا هفت شتر گردانید مگر کنده و حنیفه که بها را بر ایشان سبک ساخت زیرا مردان‌شان کشته شده بودند. پس از این، به جست‌وجوی زنان در همهٔ جای‌هایی پرداختند که ایشان را در آنجا گم کرده بودند.

هم در این سال معاذ بن جبل از یمن بازآمد.

نیز در این سال ابوبکر به عمر بن خطاب فرمان داوری و دادرسی (قضاوت) بخشید. او در سراسر روزگار خلافت ابوبکر در میان مردم

بود) و ایشان را یکایک از زیر دست گذرانند و زیاد آنان را که در نامه نوشته بودند، پناه داد. اینک دید که نام اشعث در میان ایشان نیست. مهاجر گفت: ای دشمن خدا، سپاس خدای را که دهان تو را به لغزش انداخت. من همواره آرزو داشتم که خدا تو را زبون گرداند. شانه‌های او را بست. به وی گفته شد: مرگ او را واپس افکن و او را به نزد ابوبکر گسیل دار که او بهتر می‌داند چه فرمانی درباره‌ی وی بدهد. مهاجر او را همراه اسیران به نزد ابوبکر فرستاد.

برخی گویند: چون چنبره در میان گرفتگی بر دژگزینان نجیر به سختی گرایید، اشعث به سوی مهاجر و زیاد و مسلمانان فرود آمد و از ایشان برای خون و دارایی خویش امان خواست تا بر ابوبکر درآید و او رای خویش درباره‌ی وی آشکار سازد، بر این پایه که او دژ نجیر را برای ایشان بگشاید و ماندگاران آن را بدیشان بسپارد. وی به یاران خود خیانت ورزید. مسلمانان این از او بپذیرفتند و او دژ برای ایشان بگشود و ایشان پادشاهان آن را فرو کشاندند و کشتار کردند و اشعث را بند برنهادند و همراه اسیران به نزد ابوبکر گسیل کردند. مسلمانان او را نفرین می‌کردند و اسیران از مردمش نیز. زنان مردمش او را «یال آتش» [آتش افروز برای دیده شدن از سوی دشمن] خواندند که در گویش ایشان به معنی خیانت‌کار است.^{۲۲} چون به مدینه درآمد، ابوبکر به وی گفت: پنداری با تو چه کنم؟ گفت: نمی‌دانم. ابوبکر گفت: اینک تو را می‌کشم. اشعث گفت: من بودم که با ده تن دیگر این مردم را فریستم و افسون کردم و رام ساختم و از این رو ریختن خون من روا نباشد. ابوبکر گفت: آشتی پس از مهر

۲۲. این اشعث بن قیس تا روزگار روی کار آمدن سرور پرهیزگاران علی علیه السلام زنده ماند و در برابر آن رهبر گرامی کارشکنی‌ها کرد چنان که او یک بار (به گزارش *نهیج البلاغه*) به وی فرمود: *وَ إِنَّ أَمْرًا دَلَّ عَلَى قُوَّةِ السَّيْفِ وَسَاقَ إِلَيْهِمُ الْحَتْفَ لَحَرِيٍّ أَنْ يَمُوتَهُ إِلَّا بَعْدَؤَ لَا يَأْتُهُ الْأَقْرَبُ*. یعنی: همانا مردی که شمشیر و کشتار بر سر مردم خود آورد و مرگت به سوی ایشان کشانید، سزای آن است که دوران او را دشمن بدارند و نزدیکان امینش نشمارند. فرمایش او اشاره به این گزارش است.

ایشان را فروگرفت. کُشتند و در این کار از اندازه درگذشتند. هر کس تاب گریز داشت، رو به گریز نهاد. زیاد بن لبید با اسیران و دارایی‌های فراوان بازگشت. او بر اشعث گذر کرد. اشعث در میان مردم خود برشورید و ایشان را از گزند وارهاند و گروه‌های انبوه گرد آورد.

زیاد برای مهاجر نامه نوشت و او را بر جنگ برآغالید و از او یاری خواست. نامه در راه به دست او رسید و او عکرمة بن ابی‌جهل را به‌جانشینی خود بر سپاه گماشت و در شوراندن مردم شتاب ورزید و بر زیاد درآمد و به‌سوی کنده روانه شد. دو سپاه در پاسگاه زُرْقَان دیدار کردند و به پیکار درایستادند. کندیان شکست یافتند و کشتار شدند و رو به گریز نهادند و به نُجَیر پناه آوردند که آن را نوسازی و بهسازی کرده بودند. مهاجر روانه شد و بر ایشان فرود آمد. کندیان در نجیر گرد آمدند و در آنجا دژگزين گشتند و مسلمانان ایشان را در میان گرفتند. عکرمة نیز خود را به ایشان رساند. چنبره دربر گرفتگی بر کندیان و جز ایشان فشرده گشت و سپاهیانی روانه پیگرد ایشان گشتند و ایشان را کشتار کردند. ماندگاران دژ نجیر از کندیان و جز ایشان، به پیکار مسلمانان بیرون آمدند. کشتار در میان ایشان رو به فزونی نهاد. ایشان به درون دژ خود بازگشتند و دژهایشان ناآرام و هراسان گشت و ایشان از کشته‌شدن ترسیدند و مهترانشان بر جان خود بیمناک شدند. اشعث با نه تن بیرون آمدند و از زیاد خواستند که ایشان و خانواده‌هایشان را ایمن سازد و امان دهد تا در دژ را به روی او بگشایند. زیاد پذیرفت و گفت: آنچه می‌خواهید، بنویسید و بیاورید تا من مهر برنهم. آنسان پیمان را نوشتند. اشعث از یاد برد که نام خود را بگنجانند زیرا جَحْدَم بر او جست و کارد برکشید و گفت: نام مرا می‌نویسی یا بکشمت؟ او را نوشت و خود را فروهشت. آنان در را گشودند و مسلمانان به درون شتافتند و هیچ‌رزمنده‌ای را به‌جای نگذاشتند جز که از پای درآوردند. گردن‌های ایشان را با شکنجه زدند و اسیران و دارایی‌ها برگرفتند. چون از کار برداختند، اشعث آن نه تن را فراخواند (و نامه با وی

گشتند. چون پراکنده شدند، حارثه را با همراهانش آزاد ساخت. هنگامی که اسیران به نزد یاران خود برگشتند، ایشان را بر پیکار با زیاد و همراهانش برآغالیدند. از ایشان لشکری انبوه فراهم آمد و اینان فریاد به نپرداختن صدقات برآوردند. او حصین بن نمیر را برای سرکوب ایشان گسیل کرد. اینان از چالش با یکدیگر آرام گرفتند و پس از آن اندکی درنگ ورزیدند و چندانى نپاییدند.

سپس بنی عمرو بن معاویه از کنده، در پاسگاه‌ها (مَحَاجِر) فرود آمدند و اینها جاهایی بودند که آنرا پاس داشته خویش ساخته بودند: جَمَد در يك پاسگاه، مِخْوَص در يك پاسگاه، مِشْرَح در يك پاسگاه، أَبْضَعَه در يك پاسگاه و همتای‌شان عَمْرَدَه در يك پاسگاه. اینان پادشاهان چهارگانه یا رهبران عمرو بودند که پیامبر خدا (ص) نفرین‌شان کرده بود. یادشان پیش‌تر بگذشت. بنی حارث بن معاویه در پاسگاه‌های خود فرود آمدند: اشعث بن قیس در يك پاسگاه و سِمَطِ بن اسود در يك پاسگاه. همگی مردم بنی معاویه بر ندادن زکات همدستان شدند جز شرحبیل بن سِمَط و پسرش که این دو به معاویه گفتند: برای آزادگان زشت است که دمام از این بدان گرایند. بزرگواران بر شبهت استوار و پایدار می‌مانند و از بیم ننگ، از آن به چیزی دیگر که روشن‌تر از آن هم باشد، نمی‌گرایند چه رسد به اینکه از کار خوب زیبا به سوی کژ و زشت گرایش یابند! بارخدا یا، ما مردم خویش را بر این کار یاری نمی‌کنیم. همراه زیاد و همراه این دو، امرؤالقیس بن عابس بدین سوی گرایید. آن دو به زیاد گفتند: بر این مردم شبیخون زن که دسته‌هایی از سکاسک و سکون و نیز گریختگان و پراکندگانی از حضرموت به ایشان پیوسته‌اند. اگر نکنی، بیم آن باشد که مردم از گرد ما بپراکنند و به ایشان گرایند. او پذیرفت که بر ایشان شبیخون زند. اینان گرد آمدند و در پاسگاه‌هایشان بر ایشان تاختند و دیدند که بر پیرامون آتش‌های خود گرد آمده‌اند. از پنج سو بر بنی عمرو بن معاویه تاختن گرفتند که نیروی فراوان و شکوه بسیار در میان ایشان بود. مِشْرَح و مِخْوَص و جَمَد و ابضعه و همتای‌شان عمرده را از میان برداشتند و نفرین پیامبر (ص)

عَدَاءِ بن حُجْر برادر شیطان بن حجر است. برادرش به هنگام گرفتن این اشتر به پندار اندر افتاده بود. نام آن شتر «شذره» بود که گمان برد اشتر دیگری است. عداء گفت: این اشتر من است. شیطان گفت: راست می‌گوید؛ آن را رها کن و دیگری را بگیر. زیاد بر وی تهمت ناباوری و دوری از اسلام زد. او این دو را از آن اشتر بازداشت و گفت: اشتر حق‌خدا گشته است. آن دو در گرفتن آن پافشاری ورزیدند. او به این دو گفت: مبادا «شذره» مانند بسوس برای شما شوم باشد.^{۲۱} عداء فریاد برآورد: آی خاندان عمرو، یرمن ستم روا دارند و پایمالم سازند! بدبخت و زبون همان کس است که در درون خانه خودش سرکوب گردد! او همچنین حارثة بن سراقه بن معدی‌کسرب را آواز داد. وی رو به سوی زیاد آورد و او ایستاده بود. به وی گفت: شتر جوان این مرد را رها کن و دیگری را بگیر. زیاد گفت: راهی به این کار نیست. حارثة گفت: این هنگامی بود که تو یهودی بودی. او لگام شتر را رها کرد و آن را راند و در برابر آن ایستاد. زیاد به تنی چند از جوانان حضرموت و سکون فرمان داد که او را با یارانش گرفتند و شانه‌هایشان را بستند و شتر را فرو بستند. کندیان فریاد برآوردند و بنی‌معاویه برافروختند و از حارثة پشتیبانی کردند و کار خود را آشکار ساختند. از این میان دو سپاه گشن فراهم آمدند. بنی‌معاویه از بیم جان اسیران خویش دست به کاری نزدند و یاران زیاد بهانه‌ای به دست نکردند که از رهگذر آن به ایشان درآویزند. زیاد به ایشان فرمان داد که جنگ‌افزار فروه‌لند ولی آنان بدین فرمان تن درندادند. خواستار آزادی اسیران خود گشتند که آزادشان نکرد. شبانه به سوی ایشان شتافت و کشتارشان کرد که پراکنده

۲۱. «بسوس»: شتری بود که به روزگار جاهلی بر سر او چهل سال میان دو قبیله عربی پیکار برپا بوده و شرح آن در گزارش رویدادهای این روزگار گذشته است. جانوران را در شومی به آن مانند می‌کنند. عبارت عربی: لَا تَكُونَنَّ شَذْرَةَ عَلَيْنَا كَالْبَسُوسِ. معنایی که ما داریم، بر این پایه است که «شذره» نام شتر باشد. ممکن است وصف باشد ولی در معانی «شذره» چیزی درخور آن یافت نشد. قاعدتاً باید می‌گفت: لَا تَكُونَنَّ الشذره علیکم کالبسوس، گرچه بی الف و لام هم روا تواند بود.

عمر بفرست. چون مرد، آنها را به نزد عمر فرستادم. چون آن را دید، چندان گریست که اشکش بر زمین روان گردید. پیوسته می‌گفت: خدا ابوبکر را پیام‌زاد! فرمانروایان پس از خود را به دشواری افکند. این سخن را بارها می‌گفت. آنگاه فرمود که آنها را به گنج‌خانه برند. عبدالرحمان بن عوف گفت: پناه بر خدا! از خاندان ابوبکر برده‌ای و شتری آبکش و پاره‌ای پارچه را دریغ می‌داری که بهای آن پنج درم است! چه شود اگر فرمایی که آنها را به ایشان برگردانند. عمر گفت: نه، سوگند به آنکه محمد (ص) را برانگیخت که چنین کاری نکنم و به‌روزگار فرمانروایی من از این کارها نباشد. ابوبکر خود را از آن رها نساخته است که من خود را گرفتار آن سازم. ابوبکر فرمود که همه آنچه را برای هزینه‌اش برگرفته است، پس از مرگش به گنج‌خانه بازگردانند.

گویند: زن او آرزوی شیرینی کرد. ابوبکر گفت: زر نداریم که شیرینی بخریم. زن گفت: از هزینه روزانه هر روز چیزی پس‌انداز می‌کنم تا با آن شیرینی بخریم. ابوبکر گفت: چنین کن. زن در درازای روزهای بسیار چیزی کم گرد آورد. چون آن زر به وی نشان داد که با آن شیرینی بخرد، ابوبکر آن را گرفت و به گنج‌خانه برگرداند و گفت: این اندازه از خوراک ما افزون آید. او فرمان داد که همان اندازه را که او هر روز پس‌انداز می‌کرده است، از هزینه او بکاهند. روزگار گذشته را از دارایی خویش تاوان پرداخت. سوگند به خدا که این همان پرهیزکاری بی‌مانندی است که آن را افزایشی نیست. از روی راستی و درستی بود که مردم او را رهبر خود ساختند و به پیش انداختند. خدا از او خوشنود باد و او را خوشنود گرداناد.

خانه ابوبکر در سنج در نزد همسرش حبیبه دخت خارجه بود. پس از آنکه با او بیعت کردند، چهار ماه در آنجا ماند. بامداد پیاده یا سوار بر اسب خود از آنجا به مدینه می‌آمد و با مردم نماز می‌خواند و چون شب می‌شد، به سنج برمی‌گشت. هرگاه غایب می‌شد، عمر با مردم نماز می‌خواند. بامداد به سوی بازار می‌رفت و کار خرید و

فروش نیازهای خود می‌کرد. او را چند گوسپند بودند که شب سری به آنها می‌زد. گاه خود آنها را بیرون می‌برد و می‌چراند و گاه دیگران آنها را برای وی می‌چراندند. او برای مردم گوسپند می‌دوشید و مزد می‌گرفت. چون به خلافت با او بیعت کردند، دخترکی گفت: دیگر پس از این، همسایه دیوار به دیوارمان برای ما شیر نخواهد دوشید. ابوبکر سخن او را شنید و گفت: آری، به جانم سوگند که بی‌گمان آن را برای شما بخواهم دوشید. امیدوارم آنچه بدان درآمده‌ام، دگرگونم نسازد. او برای ایشان گوسپند می‌دوشید. شش ماه پس از روی کار آمدن، به مدینه آمد و گفت: کار مردم با سوداگری راست نیاید. باید زمان را برای ایشان تهی ساخت و تنها به کار ایشان پرداخت و نگاهی پیوسته به کار ایشان انداخت. او بازرگانی را رها کرد و از دارایی مسلمانان به گونه روزانه برای خود هزینه برداشت و زندگی خویش را با زن و فرزند از آن گذراند. حج می‌گزارد و به عمره می‌رفت. آنچه برای وی راست کردند، شش هزار درم در سال بود. برخی گویند: آن اندازه برای او راست کردند که وی را بس باشد. چون مرگش فرارسید، سفارش کرد که زمینش را بفروشند و تاوان آنچه را از دارایی مسلمانان برگرفته است، بپردازند. او نخستین فرمانروا بود که مردمش هزینه زندگی وی را برایش بریدند، نخستین خلیفه بود که به گاه برآمد و پدرش زنده بود، نخستین کس بود که قرآن را «مصحف» خواند و نخستین کس بود که خلیفه خوانده شد.

[واژه تازه پدید]

زَیْرَه: به کسر زای و نون تشدیددار.
عَبَّیْس: به ضم عین بی نقطه با بای تک نقطه‌ای فتحه‌دار و سپس یای دو نقطه‌ای در زیر و سین بی نقطه.
مُنَّیَه: با نون ساکن و یای دو نقطه‌ای در زیر.

برگماشتن عمر از سوی ابوبکر

چون مرگ بر ابوبکر فرود آمد (خدا از او خوشنود باد)، عبد-

الرحمان بن عوف را فراخواند و گفت: مرا از چگونگی کار عمر آگاه ساز. عبدالرحمان گفت: از آنچه می‌پنداری، بهتر است جز اینکه در وی گونه‌ای درشت‌خویی است. ابوبکر گفت: از آن روست که مرا نرم خوی می‌داند و اگر سررشته کار به دست او افتد، اندازه بسیاری از تندخویی خود را فروهد و کنار بگذارد. من بارها با کنجکاوی در وی نگریستم و دیدم هر بار که بر کسی خشم و تندی می‌گیرم، وادار می‌سازم که او را ببخشایم. اگر در برابر کسی نرمش بی‌اندازه نشان می‌دادم، بر آن می‌داشتم که بر وی سخت‌گیرم. او عثمان بن عفان را فراخواند و گفت: مرا از چگونگی کار عمر آگاه ساز. عثمان گفت: درونش بهتر از برون اوست و در میان ما کسی برتر از وی نیست. ابوبکر به این دو گفت: از آنچه با شما در میان گذاشتم، به کسی چیزی مگویید. اگر عمر را کنار می‌گذاشتم، از عثمان در نمی‌گذشتم. بهتر برای عثمان چنین است که هیچ رشته‌ای از کارهای شما را به دست نداشته باشد. من نیز دوست داشتم که دستم از رشته‌داری شما تهی می‌بود که در گذشته از گذشتگان شما بودم.

در این میان طلحة بن عبیدالله بر ابوبکر درآمد و به وی گفت: عمر بن خطاب را جانشین خویش بر مردم ساختی با اینکه می‌دانستی با بودن تو، مردم از دست او چه می‌کشند. کار چه گونه باشد چون او بر سر ایشان تنها بماند و کسی بر سر وی نی؟ تو به دیدار پروردگارت شتابی و خدا از تو بپرسد که با فرمانبران خویش چه کردی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید. او را بشناندند. گفت: آیا مرا از خدا می‌ترسانی؟ چون با خدا دیدار کنم و بپرسد که چه کردم، گویم بهترین کسان را بر بندگانش گماردم.

آنگاه ابوبکر، عثمان بن عفان را فراخواند و با وی تنها انجمن کرد تا فرمان جانشینی عمر را بنگارد. به وی گفت: بنویس: «به نام خداوند بخشنده مهربان؛ این فرمانی است که ابوبکر بن ابی‌قحافه به سوی مسلمانان بیرون فرستاده است؛ اما بعد». آنگاه از هوش رفت. عثمان دنباله فرمان را چنین بنگاشت: «اما بعد، من عمر بن

خطاب را به جانشینی خویش بر شما گماشتم و هیچ‌گونه خوبی از شما دریغ نداشتم». آنگاه ابوبکر به هوش آمد و گفت: فرمان را بر من بخوان. عثمان آنچه را نوشته بود، بر ابوبکر فروخواند. ابوبکر گفت: خدا بزرگ است. چنین می‌بینم که ترسیدی که اگر من بمیرم و فرمان را به پایان نرسانم، مردم به ناسازگاری درافتند و از بیم‌هوشی من آسیب یابند. عثمان گفت: آری. ابوبکر گفت: خدا تو را از اسلام و اسلامیان بهترین پاداش دهد.

چون فرمان را نوشت، فرمود که آن را بر مردم بخوانند. او مردم را گرد آورد و فرمان را با بردهٔ خویش و همراه عمر به نزدیک ایشان فرستاد. عمر پیوسته می‌گفت: خاموش باشید و گوش فرادهید که فرمان جانشین پیامبر خدا (ص) بر شما خوانده شود چه او هیچ‌گونه خوبی را از شما دریغ نداشته است. مردم آرام گرفتند. چون فرمان بر ایشان خوانده شد، نیوشیدند و فرمان بردند. ابوبکر در برابر مردم بر بلندی برآمد و گفت: آیا آن‌کس را که بر شما گماشتم، به خوبی می‌پسندید؟ من یکی از بستگان خود را بر شما نگماشتم، بلکه عمر بن خطاب را بر شما گماشتم؛ سخن او را بشنوید و از او فرمان برید زیرا من هیچ نیک‌اندیشی و کوششی را از شما دریغ نداشتم. گفتند: شنیدیم و فرمان‌برداریم. سپس او عمر بن خطاب را فراخواند و به وی گفت: همانا من تو را بر یاران پیامبر خدا (ص) گماشتم. او را به پرهیزکاری از خدا سفارش کرد و سپس گفت:

ای عمر، همانا خدا را حقی شبانه است که آن را در روز روشن پذیرا نمی‌گردد و حقی روزانه است که آن را در شب نمی‌پذیرد. او نماز نافله را نمی‌پذیرد مگر آنکه نماز واجب را خوانده باشی. ای عمر، آیا ندانی که در روز رستاخیز بی‌گمان سنگ‌های آن کسانی سنگین خواهد گشت که از راستی و درستی پیروی کرده باشند و راستی و درستی را گرانسنگ بشمارند. ترازویی که فردا جز به راستی و درستی نچرخد و جز این دو در آن گذاشته نشود، سزااست که گرانسنگ باشد. ای عمر، آیا ندیدی که سنگ‌های آن کسانی در روز رستاخیز سبک شد که از کژی پیروی کردند و آن را سبک

انگاشتند؟ ترازویی که فردا جز کژی در آن گذاشته نشود، سزاست که سبک باشد. ای عمر، آیا ندیدی که آیه امید همراه آیه بیم و آیه بیم همراه آیه امید فرود آمد تا خداگرایان ترسان و امیدوار باشند. خداگرای باید هرگز چیزی را از خدا نخواهد که او را نمی‌سزد و از چیزی نترسد و آنگاه با دست خویش خود را در آن افکند. ای عمر، آیا ندیدی که خدا دوزخیان را با کارهای زشت‌شان یاد کرد؟ چون یاد ایشان را بخوانم، گویم: امیدوارم که از ایشان نباشم. خدا بهشتیان را با بهترین کارهای‌شان یاد کرد زیرا او از کارهای زشت (و خرد) ایشان درمی‌گذرد. چون یاد ایشان را بخوانم، گویم: کارهای من کجا و کارهای ایشان کجا؟ اگر سفارش مرا خوب نگهداری کنی، باید هیچ غایبی از حاضری که مرگت است، به نزدیک تو دوست داشته‌تر نباشد. من کاری اعجاز‌آمیز نتوانم کرد.

ابوبکر درگذشت. چون پیکر او به خاک سپرده شد، عمر بر تخت سخنوری برآمد و برای مردم سخن راند و گفت: همانا عربان شتری چموش را می‌مانند که به ناچار از پی راننده خویش روان می‌گردد. باید بنگرد که راننده‌اش او را به کجا می‌کشانند. اما من، سوگند به کردگار کعبه که شما را به راه درست و راست خواهم کشانند! نخستین نامه را برای ابوعبیده جراح نوشت و فرمود که او سرکردگی سپاه خالد بن ولید را به دست گیرد و خالد را برکنار سازد. از این‌رو چنین کرد که از هنگام روی دادن سرنوشت مالک بن نویره [که خالد او را کشته، همان‌شب با زن وی هم‌بستر گشته بود]، بر خالد خشمناک بود و از کارهای وی در جنگ‌هایش ناخرسند می‌زیست. نخستین سخن که گفت، برکنار سازی خالد بود. گفت: هرگز از سوی من به کاری گمارده نخواهد شد. به ابوعبیده نوشت: اگر خالد خود را دروغگوی و نادرست‌کار بخواند، بر سپاهیان خویش فرمانده باشد و اگر خود را دروغگو نخواند، تو بر سپاهیان وی فرماندهی کن و دستار از سرش برگیر و دارایی‌اش را دو نیم کن [که نیمی را بردار و نیم دیگری را به وی واگذار]. این فرمان را به خالد رساندند. او در این باره با خواهرش فاطمه به رایزنی پرداخت. او زن حارث بن

هشام بود. فاطمه به وی گفت: به خدا سوگند که عمر تو را دوست نمی‌دارد. همین را می‌خواهد که تو خویشتن را دروغگوی و نادرست کار بخوانی و آنگاه تو را برکنار سازد. خالد سر خواهر خود را بوسید و گفت: راست گفתי. او تن به دروغگو خواندن خود نسپرد. ابو-عبیده فرمان داد که دستار از سرش برگرفتند و دارایی‌اش را دو نیم کردند. آنگاه خالد به نزد عمر به مدینه بازآمد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه با مسلمانان در شام بماند. این یکی درست‌تر است.

گشودن دمشق

گویند: چون خدا مردم یرموک را درهم شکست، ابوعبیده بشیر بن کعب حمیری را بر یرموک فرمانروا ساخت. او روانه شد تا به «صُقَر» رسید. برای وی گزارش آمد که شکست خوردگان در «فحل» گرد آمده‌اند. نیز برای وی گزارش رسید که برای مردم دمشق از حمص یاری فراز آمده است. درباره این کار برای عمر نامه نوشت. عمر پاسخ داد و او را فرمود که از دمشق بیاغازد زیرا این شهر دژ شام و پای‌تخت مردم آن است. مردم فحل را چنین سرگرم سازد که سپاهی به سوی ایشان گسیل دارد و ایشان را با آن گلاویز گرداند. چون دمشق را بگشاید، به سوی فحل رود و چون این شهر به چنگ افتد، وی و خالد به حمص روند و عمرو و شَرَحْبیل بن حسنه را در اردن و فلسطین به‌جای گذارند.

ابوعبیده گروهی از مسلمانان را به فحل فرستاد که در نزدیکی آن فرود آمدند. رومیان بر پیرامون فحل آب انداختند و زمین لجن‌زار و تالابی گشت و مسلمانان بر ایشان اردو زدند. نخستین کسان که در شام در میان گرفته شدند، مردم فحل و سپس مردم دمشق بودند. ابوعبیده سپاهیان گسیل کرد که میان حمص و دمشق فرود آمدند. لشکریان دیگری روانه ساخت که در میان دمشق و فلسطین چادر زدند. ابوعبیده با خالد روانه گشتند و بر دمشق فرود آمدند و در آنجا نستاس فرمان می‌راند. ابوعبیده بر سویی فرود آمد و خالد بر سویی و عمرو بر سویی. هر ا کلیوس نزدیک حمص بود. مسلمانان برای هفتاد

شب ایشان را به سختی در میان گرفتند و با تازش‌های پیاپی و پرتابه-افکن‌ها با ایشان پیکار کردند. سپاهیان هر اکلئوس به یاری دمشق شتافتند و سوارگان مسلمان که در نزدیکی حمص بودند، ایشان را بازداشتند. دمشقیان زبون گشتند و مسلمانان امید به سرکوب ایشان بستند. برای بطریق (پاتریارک) یا فرمانروایی که بر مردم آن گماشته بود، فرزندی زاد. او خوانی گسترده و مردم را به خوردن خوراک خواند. ایشان سرگرم خوردن و نوشیدن گشتند و جایگاه‌های خود را فروهشتند. مسلمانان از این رویداد هیچ نمی‌دانستند به‌جز خالد که نمی‌خفت و نمی‌خواستند و کارهای ایشان از او پوشیده نمی‌ماند. او از ریسمان‌ها، نردبان‌ها و کمندها ساخت. چون آن روز به شام رسید، وی و سپاهیان همراهش که بر سر ایشان آمده بود، از جای برخاستند و قعقاع بن عمرو و مذعور بن عدی و کسانی مانند ایشان پیشاپیش آنان به راه افتادند و گفتند: چون بانگ تکبیر بر بالای بارو شنیدید، به سوی ما بالا آیید و آهنگ دروازه کنید. چون وی و یارانش بر بارو رسیدند، ریسمان‌ها را برافکندند. دو رشته ریسمان از آن میان از شرفه‌ها آویزان ماندند. قعقاع و مذعور از آن دو رشته بالا رفتند و ریسمان‌ها را در شرفه‌ها استوار ساختند. آنجا استوارترین و پر آب‌ترین جای دمشق بود. مسلمانان بالا رفتند. سپس خالد و یارانش فرود آمدند و کسانی را در آنجا به نگهبانی برگماشتند و پشت سر گذاشتند و ایشان را فرمان دادند که تکبیر بگویند. اینان تکبیر گفتند. مسلمانان رو به سوی در و به سوی ریسمان‌ها آوردند. خالد به کسانی که در برابر او بودند، فرارسید و آهنگ دروازه کرد و دربانان را کشت. مردم شهر برآمدند و ندانستند آن چه کار است که روی آورده است. مردم هر گوشه‌ای به نزدیک‌ترین کسان سرگرم گشتند و خالد دروازه را گشود و رومیانی را که نزدیک او بودند، کشتار کرد.

چون رومیان چنان دیدند، آهنگ ابو عبیده کردند و به او پیشنهاد آشتی دادند. او پیشنهاد ایشان را پذیرفت و آنان دروازه را برای او گشودند و به او گفتند: به درون آی و ما را در برابر مردم آن

سوی پاس بدار. گماشتگان هر دروازه‌ای با آشتی برای مردم نزدیک خود به درون رفتند و خالد به زور شمشیر به درون رفت. خالد و فرماندهان در میان آن با یکدیگر دیدار کردند. این با کشتار و چپاول و آن با آشتی و آرام سازی. با پهنه کار خالد نیز بر پایه آشتی رفتار کردند. آشتی ایشان بر پایه بخش کردن به گونه نیم به نیم بود. همراه ایشان، بهره‌ای برای سپاه‌یانی برگرفتند که در نزدیکی فحل و حمص بودند. نیز دیگرانی را انباز کردند که پشتوانه مسلمانان بودند. ابو عبیده گزارش این پیروزی را برای عمر بنوشت. نامه عمر فرارسید که به ابو عبیده فرمان می‌داد که لشکریان عراق را به سوی عراق به نزد سعد بن وقاص روانه سازد. او ایشان را روانه ساخت و هاشم بن عتبّه مرقال را به فرماندهی بر ایشان برگماشت. از این سپاهیان کسانی کشته شده بودند. ابو عبیده کسانی را جان‌نشین کشتگان ساخت. از میان کسانی که روانه کرد، آشتی و دیگران بودند. ابو عبیده خود روانه فحل گشت.

جنگ فحل

چون دمشق گشوده گشت، ابو عبیده به سوی فحل روانه شد و یزید بن ابی سفیان را بر دمشق گماشت و خالد را همراه پیشاهنگان گسیل کرد. شرحبیل بن حسنّه فرماندهی مردم را می‌داشت، عمرو بن عاص و ابو عبیده بر دو بال چپ و راست بودند، ضرار بن ازور بر سوارگان بود و عیاض بن غنم بر پیادگان. مردم فحل آهنک بیسان کرده بودند و او آهنک این شهر کرد. شرحبیل مردم را در فحل فرود آورد. میان ایشان و رومیان، آن تالاب‌ها جای داشتند. آنان برای عمر نامه نوشتند. عرب‌ها آن جنگاوران را بیسان و فحل و ذات الرده خواندند. مردم در آنجا ماندگار شدند و فرارسیدن نامه عمر را همی بیوسیدند. رومیان ایشان را فریفتند. ایشان به سرکردگی سقلاربن مخراق بر مسلمانان تاختن گرفتند. مسلمانان در آمادگی رزمی به سر می‌بردند. شرحبیل جز با آمادگی سراسری، شب و روز نمی‌گذراند. چون بر مسلمانان تاختند، با ایشان هم‌وردی نتوانستند

کرد. پس پیکاری سخت کردند که آن شب تا بامداد و از بامداد تا شامگاه به درازا کشید و به سود مسلمانان بود. شب چادری سیاه بر سر ایشان کشید و ایشان سرگردان گشته بودند. رومیان سرآسیمه رو به گریز نهادند و سرکرده ایشان سقلار کشته شده بود و کسی که پس از او فرماندهی ایشان می‌کرد، نستورس بود. مسلمانان بر ایشان چیره گشتند و بر زبر ایشان برآمدند و رومیان چاره کار ندانستند. شکست، ایشان را به تالاب‌ها راند و ایشان به درون آن فرورفتند. ایشان را فروگرفتند و دست‌پساونده‌ای را پاس نمی‌داشتند. پس ایشان را با نیزه از دور فرو همی‌کوفتند ولی نیزه‌ها از فرورفتن در ایشان کوتاه می‌آمدند. شکست در فعل روی داد و کشتار در رداغ. رومیان که هشتاد هزار تن بودند، کشتار شدند و جز گریختگان رهایی نیافتند. خدا آنچه را که مسلمانان ناخوش می‌داشتند، برای ایشان رام و دلپذیر می‌ساخت. ایشان رودبار و تالاب و مرداب را ناخوش می‌داشتند و همه اینها یاور ایشان به زیان دشمنان‌شان گشتند. دارایی‌های ایشان را به غنیمت گرفتند و آنها را در میان خود بخش کردند. ابوعبیده، خالد و همراهان را به‌حمص بازگرداند.

از میان کسانی که در این پیکار کشته شدند، سایب بن حارث بن قیس بن عدی سهمی بود. او از یاران پیامبر شمرده می‌شد.

[واژه تازه پدید]

فَحْلٌ: به کسر فاء و سکون حای بی نقطه که در پایان آن لام است.

گشودن سرزمین‌های کرانه دمشق

چون ابوعبیده، یزید بن ابی‌سفیان را به جانشینی خود بر دمشق گماشت و روانه فحل گشت، یزید رو به سوی شهرهای صیدا، عِرْقَه، جَبَّیل و بیروت آورد که در کرانه دمشق [بر کرانه دریای سپید میانه - مدیترانه] جای دارند. فرمانده پیشاهنگان وی برادرش معاویه بود. این دو، کشورگشایی اندکی کردند و بسیاری از مردمان آن

شهرها کوچیدند. معاویه به خویشتن خویش، در زیر سایه فرمانرانی برادرش یزید، کار گشودن عرقه را به دست گرفت. آنگاه رومیان در پایان خلیفگی عمر و آغاز خلیفگی عثمان، بر پاره‌ای از این کرانه‌ها چیره گشتند. معاویه آهنگ ایشان کرد و آن جای‌ها را گشود و باز-سازی کرد و از جنگاوران انباشته ساخت و اقطاع‌ها (تیول‌ها) به ایشان بخشید.

چون عثمان به خلیفگی نشست و معاویه را فرمانروای شام ساخت، این یکی سفیان بن مُجیب ازدی را گسیل طرابلس کرد که خود سه شهر پیوسته به یکدگر بود. آنگاه در مرج (سرزمین پهناور پر گیاه) در چند میلی آن، دژی به نام دژ ابوسفیان ساخت و از خشکی و دریا مایه‌های زندگی را از مردم آن بازداشت و ایشان را در میان گرفت. چون چنبر در میان گرفتگی بر ایشان فشار آورد، در یکی از دژهای سه‌گانه گرد آمدند و به پادشاه روم نامه نوشتند و از او خواستند که به ایشان یاری رساند یا مرکب‌هایی روانه سازد که بر آن سوار شوند و به سرزمین‌های روم بگریزند. او برای ایشان مرکب‌های بسیاری گسیل کرد که شبانه بر آن سوار گشتند و گریختند. چون سفیان شب را به‌روز آورد (و او را شیوه چنین بود که همراه مسلمانان شبانه در دژ به‌سر می‌برد و پگاه بر سر دشمن می‌تاخت)، آن دژ را تهی یافت و بدان درآمد و گزارش گشودن آن را برای معاویه نوشت. معاویه گروه‌های انبوهی از یهودیان را در آنجا ماندگار ساخت. این همان است که امروز بندری در آنجاست. آنگاه عبدالملک بن مروان آنجا را نوسازی کرد و استوار ساخت. به‌روزگار عبدالملک، مردم آن پیمان خود را شکستند و پسرش ولید به‌روزگار خلیفگی خود آن را بگشود.

گشودن بیسان و طبریّه

چون ابوعبیده از حمص آهنگ فحل کرد، شرحبیل و همراهان او را گسیل بیسان کرد. اینان با مردم آن پیکار کردند و انبوهی از ایشان را کشتند. ماندگان بر پایه آشتی دمشق به وی پیشنهاد آشتی

دادند و او از ایشان پذیرفت. ابو عبیده پیشتر اعور را به طبریة فرستاده بود که آن را در میان گیرد. مردم این شهر نیز بر پایه آشتی دمشق با او پیمان آشتی بستند و پذیرفتند که خانه‌های خود را نیم به نیم به مسلمانان واگذارند. فرماندهان با اسبان خویش در آنجا فرود آمدند و گزارش گشودن آن را برای عمر نوشتند.

ابوجعفر (محمد بن جریر طبری) گوید: اختلاف است در اینکه از این جنگ‌ها، کدام یک پیش از دیگری بوده است. برخی چنان گزارش داده‌اند که ما نبشتیم. برخی گویند: چون مسلمانان از گشودن اجنادین بپرداختند، گریختگان در فعل گرد آمدند؛ پس مسلمانان آهنگ آن کردند و آن را در میان گرفته بودند. ابو عبیده این فرمان را از خالد پوشیده داشت تا از آشتی دمشق بپرداختند. پیمان آشتی را به نام خالد نوشتند. آنگاه ابو عبیده برکناری او را آشکار ساخت. گشودن فعل در ذی‌قعدة سال ۱۳ ق/ دسامبر ۶۳۴ م بود و گشودن دمشق در ماه رجب سال ۱۴ ق/ اوت ۶۳۵ م. برخی گویند: نبرد یرموک در سال ۱۵ ق/ ۶۳۶ م روی داد. رومیان را پس از آن پیکاری نبود. اختلاف از آن رو پدید آمده است که این کشورگشایی‌ها به هم نزدیک بودند.

گزارش کار مثنی بن حارثه و ابو عبید بن مسعود

پیشتر نوشتیم که مثنی بن حارثه شیبانی از عراق به نزد ابوبکر آمد و ابوبکر به عمر سفارش کرد که لشکریان را به همراهی او گسیل دارد. عمر پس از گذراندن نخستین شبی که به دنبال درگذشت ابوبکر سپری شد، پیش از هر کاری مردم را به همراهی مثنی بن حارثه شیبانی در نبرد با مردم فارس خواند و سپس از مردم بیعت ستاند. او مردم را به گسیل شدن خواند و سه روز با ایشان بیعت همی کرد و کسی گام به رزم ایرانیان به پیش نمی‌گذاشت. اینان گران‌ترین چهره‌ها بر مسلمانان بودند و مسلمانان جنگ با ایشان را از همه ناخوش‌تر می‌داشتند زیرا پادشاهی و نیرومندی‌شان سخت و استوار بود و ایرانیان همواره دیگر مردمان گیتی را فرمانبر خود

می‌داشتند. چون روز چهارم فرارسید، عمر مردم را به گسیل‌شدن به سوی عراق فراخواند و نخستین کس ابو عبید بن مسعود ثقفی، پدر مختار، بود که گام فراپیش نهاد و سپس دیگران روان شدند: سعد بن عبید انصاری، سلیط بن قیس (از بدریان) و به دنبال ایشان دیگر مردمان.

مثنی بن حارثه در میان مردم به سخنوری برخاست و گفت: ای مردم، هرگز نباید که این پهنه در چشم شما بزرگت و دشوار نماید. ما روستاهای ایران را گرفتیم و از میان دو بخش «سواد»، بر آن که بهترین است، چیره گشتیم و آسیب و گزند فراوان به ایشان رساندیم و بر ایشان دلیر شدیم. اگر خدا بخواهد، دنباله این کار نیز به سود ما باشد و فراتر از این پهنه نیز به چنگت ما افتد. آنگاه مردم گرد آمدند. به عمر گفته شد: یکی از پیشگامان مهاجر یا انصار را برایشان بگمار و فرماندهی بخش. گفت: به خدا چنین کاری نکنم؛ همانا خدا پایگاه ایشان را از آن رو بلند ساخت که پیش از دیگران گام فراپیش نهادند و در کارزار با دشمن شتاب ورزیدند. اگر کسانی دیگر با گرانباری چنین کنند، آنان که گرانبار و سبک آماده کارزار می‌شوند و به سوی دشمن می‌شتابند، فرماندهی را سزاوارتر باشند. به خدا سوگند جز آنان را که پیش از دیگران آماده پیکار شدند و روانه گشتند، فرماندهی نبخشم. آنگاه ابو عبید را به نزدیک خود آورد و سعد و سلیط را فراخواند و به این دو گفت: اگر شما دوتن بر او پیشی می‌گرفتید، فرماندهی را به شما می‌بخشیدم و شما نیز با این کار، پایگاه و پیشگامی خود را افزون می‌ساختید. او فرماندهی را به ابو عبید بخشید و به او گفت: سخن یاران پیامبر خدا (ص) را گوش کن و ایشان را در فرماندهی انباز گردان. آنچه مرا از فرماندهی بخشیدن سلیط بازداشت، این بود که او در آغاز کردن جنگ شتابکار است و شتابزدگی در جنگ مایه نابودی اعراب است. این کار سزای مردی است که در کارها درنگ ورزد. سپس به او سفارش کرد که با سپاهیان زیر فرمان خود به نیکی و نرمی رفتار کند. گسیل کردن ابو عبید، نخستین کاری بود که عمر در زمینه جهان‌گشایی انجام داد. پس

از آن، یعلی بن منیه را به یمن فرستاد و او را فرمود که بر پایه فرمان پیامبر خدا (ص)، مردم نجران را بیرون راند زیرا [چنان که پیامبر فرموده بود]، نباید در جزیره عربی بیش از يك دین در کار باشد - ماندن دو دین در اینجا نشاید.

گزارش نمارق

در این هنگام، ابو عبید ثقفی و سعد بن عبید و سلیط بن قیس (این هردو از انصار) و مثنی بن حارثه، مردی از بنی هند از مدینه، روانه شدند. عمر به مثنی فرمان داد که پیش از دیگران روانه گردد تا یارانش بدو پیوندند. به ایشان فرمود که از میان برگشتگان از دین [پس از درگذشت پیامبر]، آنان را که اسلامشان به نیکویی و استواری گراییده است، به سوی جنگ برمانند؛ آنان چنین کردند. مثنی روانه شد و در حیره فرود آمد. ایرانیان در این هنگام از مسلمانان روی گردان و ناآگاه و به رفتاری‌های خود سرگرم بودند زیرا شهریران درگذشته بود و زمانی به درازا کشید تا ایشان بر پادشاهی شاپور بن شهریار بن اردشیر همداستان شدند. آزمونیدخت بر او شورید و او را با فرخزاد بکشت و پوران به پادشاهی برخاست. این بانو رهبری مردم را به دست گرفت تا بتواند بر پادشاهی یکی از دودمان شهریاران همداستان گردند. او گزارش کار را برای رستم بن فرخزاد بنوشت و از او خواست که در آمدن شتاب ورزد. وی فرمانده پاسگاه‌های مرزی خراسان بود. رستم به سوی پایتخت شتافت و بر سر راه خود، هر ارتشی از آزمونیدخت را که دیدار کرد، درهم شکست و سرانجام خود را به مداین رساند. جنگ در گرفت و سیاوخش از او شکست خورد و رستم وی را با آزمونیدخت در مداین در میان گرفت. آنگاه رستم شهر مداین را گشود و سیاوخش را کشت و چشم آزمونیدخت را کور کرد و پوران را به پادشاهی برگماشت بر این پایه که وی ده سال پادشاهی کند و سپس فرمانروایی به خاندان خسرو بازگردد بدین گونه که اگر از پسران کسی یافت شود، پادشاهی او را باشد وگرنه به دست زنان افتد. این بانو مرزبان‌های ایران را

فراخواند و فرمان داد که فرمانبری رستم کنند و سخن او در نیوشند و در برابر او سر فرود آورند. آنگاه تاج بر سر او گذاشت. پیش از آمدن ابو عبید، ایرانیان رام و فرمانبر رستم گشتند. او اخترشناسی آگاه بود و چگونگی رویدادها را می دانست. یکی به او گفت: چرا چنین کردی با اینکه می بینی کارها چه گونه پیش می رود؟ گفت: از روی شرف دوستی و آزمندی بود که چنین کردم.

مثنی پس از ده روز به حیره رسید و ابو عبید يك ماه پس از او. رستم به دهبانان نوشت که در برابر مسلمانان سر به شورش بردارند. به هر شارسان و روستا مردی گسیل کرد که مردم آن را بر شوراند. جابان را به فرات بَادَقَلَى فرستاد و ترسی را به کَسْکَر؛ يك روز نامزد کرده را میان خود با ایشان به گونه نویدگاه برگزید. یکی از ارتش-های خود را نیز روانه پیکار با مثنی کرد. گزارش کار به مثنی رسید و او هشدار یافت. جابان پیشدستی کرد و در نمارق فرود آمد. ایرانیان از جای برخاستند و همگی به دنبال هم سر به شورش برداشتند. مردمان شارسانان و روستاها از بالا تا پایین فرات به خروش آمدند. مثنی از حیره بیرون رفت و در خَفَان فرود آمد تا از پشت سر خود گزند نبیند. او در آنجا ماند تا ابو عبید به نزد وی آمد. چون فرار رسید، فرود آمد تا خود و یارانش برآسایند. انبوهی از مردمان در کنار جابان گرد آمدند. او در نمارق فرود آمد. ابو عبید به سوی او رفت و مثنی را فرماندهی سواران بخشید. بر دو بال چپ و راست سپاه جابان، جشنس ماه و مردان شاه بودند. دو ارتش در نمارق درگیر جنگی هراسناک شدند. خدامردم ایران را شکست داد [؟] و جابان به اسیری افتاد. او را مَطَر بن فِضَّة تمیمی اسیر کرد. مردان شاه نیز گرفتار شد. اَكْتَل بن شَمَاح عُکَلی او را به اسیری گرفت و بکشت.

جابان به فریفتن مطر پرداخت و به وی گفت: آیا دوست می داری که مرا امان بخشی و من تو را دو برده موی برنیاورده کارآزموده بخشم و چنین و چنان دهم؟ وی چنان کرد و او را رها ساخت. مسلمانان او را گرفتند و به نزد ابو عبید آوردند و گفتند که او جابان

است و می‌بایدش کشت. ابو عبید گفت: من از خدا می‌ترسم که او را بکشم زیرا مردی از مسلمانان او را امان داده است و مسلمانان به سان یک پیکر یگانه‌اند. آنچه را یکی از ایشان استوار دارد، بر همگی بایسته است و آنچه به گردن یکی از ایشان افتد، به گردن همگی افتاده است. آنان دست از او برداشتند. ابو عبید سپاهیان در پی شکست یافتگان فرستاد تا ایشان را به‌درون ارتش نرسی راندند و کشتار کردند.

[واژه تازه پدید]

اَكْتَل: به فتح همزه و سکون کاف و فتح تاء دو نقطه‌ای بر زبر که در پایان آن لام است.

نبرد سَقَاطِيَه در کَسْكَر

شکست خوردگان به کسکر پیوستند که نرسی در آنجا بود. او پسر خاله پادشاه بود. او را «نَرَسِيَان» بود و این گونه‌ای خرماس است که آن را پاس می‌دارند و جز پادشاه ایران یا کسی که او را گرامی بدارند، از آن هیچ نمی‌خورد. جز ایشان کسی آن را نمی‌کارد. در این میان، پیل‌سواران به نزد نرسی آمدند و او در لشکرگاه خود بود. ابو عبید از نمارق به سوی ایشان روانه گشت و در کسکر بر نرسی فرود آمد. مثنی همان آمادگی رزمی را داشت که با آن در نمارق جنگیده بود. بر دو بال چپ و راست سپاه نرسی بندویه و تیرویه پسران بسطام (دایی پادشاه) بودند و مردم زوایی و باروسما او را همراهی می‌کردند. چون گزارش کار جابان و شکست خوردن او به پوران و رستم رسید، جالینوس را به نزد نرسی فرستادند که پیش از آغاز جنگ به وی پیوست. ابو عبید ایشان را واری کرد و با ایشان گلاویز گشت. در پایین کسکر در جایی به نام سَقَاطِيَه دیدار کردند و به پیکاری گرم و دشوار درایستادند. آنگاه ایرانیان شکست خوردند و نرسی رو به گریز نهاد و مسلمانان بر سپاه و سرزمین او دست گشودند و غنیمت‌ها را گرد آوردند. ابو عبید خوردنی‌های فراوان

دید و آن را در میان عرب‌های پیرامون خود بخش کرد. نرسیان را نیز گرفتند و به کشاورزان خوراندند و پنج‌یک آن را به نزد عمر فرستادند و برای او نوشتند: خداوند خوراکی‌هایی به ما خوراند که خسروان آن را پاس می‌داشتند و از مردم دریغ می‌ورزیدند و ما دوست داشتیم که شما آن را ببینید تا خدا را بر بخشایش و بزرگی‌اش سپاس گوئید. ابوعبید ماندگار گشت.

ابوعبید، مثنی را به سوی باروسما فرستاد و وَالْقَى را به سوی زوایی و عاصم را به رود جَوْبَر. اینان کسانی را که گرد آمده بودند، درهم شکستند و آنچه توانستند، ویران کردند و مردم زندرود و جز ایشان را به اسیری گرفتند. فرخ و فراونداد با شتاب از سوی مردم زوایی و کسکر و باروسما پاداش پیشکش داشتند که اینان پذیرفتند و پیمان آشتی بستند. فرخ و فراونداد همه‌گونه خوردنی و خَبِیْصَه (گونه‌ای شیرینی با خرما-روغن) و جز آن به نزد ابوعبید آوردند. او گفت: آیا سپاهیان را نیز به مانند آن گرامی داشتید؟ پاسخ دادند: فراهم نیامد و به زودی چنین کنیم. اینان فرارسیدن جالینوس را می‌بیوسیدند. ابوعبید گفت: ما را نیازی به اینها نیست. بدا مردی که ابوعبید است اگر همراه مردمی از میان سرزمین‌های ایشان بیرون آید و آنگاه چیزی را برگزیند و ویژه خویش سازد. به خدا سوگند که آنچه را آورده‌اید و آنچه را خدا ارزانی ما فرموده است، نخورم جز آنچه توده مردمان می‌خورند. چون جالینوس شکست خورد، باز برای او از آن خوردنی‌ها آوردند و او گفت: من این را بی‌مسلمانان لب نمی‌زنم. گفتند: هیچ‌یک از یاران تو نماند مگر اینکه مانند این را خورد. در این هنگام بود که او به خوردن دست یازید.

نبرد جالینوس

چون رستم جالینوس را گسیل کرد، او را فرمود که با نرسی بیاغازد و سپس به نبرد ابوعبید روی آورد. ابوعبید بر او پیشی گرفت و بر سر نرسی تاخت و در سپاه او شکست انداخت. جالینوس فرا رسید و در بَأُقْسِیَاثَا از باروسما فرود آمد و ابوعبید با آمادگی

رزمی رو به سوی او آورد. در آنجا دیدار کردند و به پیکار در ایستادند. مسلمانان ایشان را درهم شکستند و جالینوس گریخت و ابو عبید بر آن سرزمین‌ها چیره گشت. آنگاه کوچید و رفت و در حیره فرود آمد. عمر پیش‌تر به او گفته بود: تو فراسوی سرزمین ترفند و نیرنگ و فریب و خیانت و خودکامگی می‌روی؛ بر سر مردمانی می‌روی که بر بدی گستاخ گشته‌اند و بدان دست یازیده‌اند؛ خوبی را یاد نگرفته‌اند و اگر گرفته‌اند، از یاد برده‌اند. بنگر تا چه‌گونه باشی. زبانت را نگه‌دار و راز خود آشکار مدار. دارنده راز تا هنگامی که آن را پاس بدارد، ایمن و دژگزین است و از جایی که نخواهد، بدو گزند نمی‌رسد. چون راز آشکار سازد، همراه آن به سوی تباهی تازد.

نبرد قسّ ناطف (نبرد جسر یا مروحه) کشته شدن ابو عبید بن مسعود

چون جالینوس شکست خورد و با سپاهیان خویش به نزد رستم بازگشت، رستم به وی گفت: کدام گروه از ایرانیان بر عربان سختگیرترند؟ گفت: بهمن جادویه که شناخته به نام «ابرو بسته» است. وی را از آنرو ابرو بسته گفتند که ابروهای خود را با دستاری می‌بست و بالا می‌کشید زیرا از بس پیری، ابروان وی بر چشمانش فرو می‌افتادند. رستم او را همراه پیلان روانه ساخت و جالینوس را با او بازگرداند و به بهمن گفت: اگر جالینوس دیگر باره شکست خورد، گردنش را بزن. بهمن جادویه همراه درفش کاویان (پرچم خسروان) برگشت. این پرچم را از پوست پلنگان ساخته بودند؛ پهنای آن هشت گز بود و درازای آن دوازده گز. او به قس الناطف رفت و در آنجا فرود آمد. ابو عبید روی آورد و در «مروحه» فرود آمد. «دومه» همسر وی و مادر پسرش مختار چنین در خواب دید که مردی همراه آوندی لبالب از نوشابه از آسمان فرود آمد که ابو عبید و تنی چند از همراهان وی از آن باده نوشیدند. زن خواب خود را با ابو عبید بازگفت. ابو عبید گفت: اگر خدا بخواهد، این خود نشانه جان باختن من است. او به مردم سفارش کرد و گفت: اگر من کشته

شوم، بَهْمَان بر مردم فرماندهی کند و اگر او نیز کشته شد، بهمان (تا همه نوشندگان آن باده را نام برد). سپس گفت: اگر او هم کشته شد، مثنی فرماندهی را به دست گیرد.

بهمن جادویه به نزد او پیام فرستاد که: یا به سوی ما گذر می‌کنی و ما می‌گذاریم که گذر کنی و یا ما را می‌گذاری که به سوی شما گذر کنیم. مردم او را از گذر کردن بازداشتند و سلیط نیز او را بازداشت. او سرسختی کرد و رای درست را کنار گذاشت و گفت: نباید آنان در برابر مرگ از ما گستاخ‌تر باشند. او بر روی پلی گذر کرد که ابن صلُوبا برای هر دو گروه ساخته بود. زمین بر مردم تنگ آمد و جنگی دشوار در پیوست. چون اسبان تازی به پیلان و اسبان ایرانی همراه برگستوان‌ها نگریستند، چیزی ناشناخته فرا دیدشان آمد که مانند آن را ندیده بودند. از این‌رو، هر بار که مسلمانان آهنگ ایشان می‌کردند، اسبان‌شان تازش نمی‌آوردند و چون ایرانیان با پیلان و زنگوله‌ها بر مسلمانان می‌تاختند، اسبان ایشان را پراکنده می‌ساختند و گردان‌های رزمنده ایشان از یکدیگر می‌گسیختند و به سان باران، زوبین بر ایشان می‌انداختند. کار بر مسلمانان دشوار گشت. ابوعبید و مردم پیاده شدند و شمشیر در میان ایشان نهادند. پیل‌سواران بر هیچ دسته‌ای نمی‌تاختند مگر که ایشان را واپس می‌رانند. ابوعبید آواز برآورد که: پیلان را در میان گیرید و بند زین‌های آنها را با شمشیر ببرید و پیل‌سواران را فروافکنید. او بر پیل سپید تاخت و بندهای آن را با شمشیر برید و سواران آن را فرود افکند. دیگر مردم نیز چنان کردند و هیچ پیلی نگذاشتند جز آنکه بندهای آن را بریدند و زین‌های آن را فرود افکندند و سواران آن را کشتند. پیل رو به ابوعبید آورد که آن را با شمشیر بزد ولی پیل او را با دست بر زمین افکند و پای بر او کوفت و او را درهم شکست و بر زبر پیکر او ایستاد. چون مردم او را در زیر پای پیل دیدند، هراس دل‌های برخی از ایشان را مالا مال ساخت. آنگاه پرچم را آن‌کسی برداشت که ابوعبید او را پس از خود فرماندهی بخشیده بود. او با پیل گلاویز شد تا از روی پیکر ابوعبید کنار

رفت. مسلمانان او را برداشتند و از پهنه نبرد بیرون بردند. آنگاه آن فرمانده که پس از ابو عبید بود، کشته شد و هفت کس از مردم ثقیف پی در پی فرارسیدند و یکایک پرچم را برگرفتند و جنگیدند تا ساغر جانبازی نوشیدند. آنگاه مثنی پرچم را به دست گرفت و مردم از کنار او رو به گریز نهادند.

چون عبدالله بن مرثد ثقفی دید که بر سر ابو عبید و جانشینانش چه آمده است و مردم چه رفتاری در پیش گرفته اند، بر ایشان پیشی گرفت و به سوی پل شتافت و آن را از میان به دو نیم شکافت. آنگاه گفت: ای مردم، یا بر پایه آنچه فرماندهان تان جان باختند، جان بازید یا راهی در پیش گیرید که به پیروزی انجامد. بت پرستان [آذرستایان]، مسلمانان را به سوی پل فشردند که برخی به درون فرات پریدند و به آب خفه شدند و برخی در زیر فشار تیغ بی دریغ دشمنان گیر کردند. مثنی و سوارانی از مسلمانان، مردم را پاس داشتند و گفتند: ما سپر و پشتوانه شمایم؛ با آرامش و بهنجار گذر کنید و آشفته نشوید و خود را در آب نیفکنید. عروة بن زید الخیل و ابومحجن ثقفی به سختی پیکار کردند و مردانه کوشیدند و ابوزید طایی به بویۀ نژاد و خون عربی جنگید. او مردی ترسا بود که برای انجام کار به حیره آمده بود. مثنی آواز درداد: هر که گذر کند، به تندرستی وارهد. در این زمان مردان ستبر پیکر و نیرومند فراز آمدند و پل بستند و مردم گذر کردند.

واپسین کس که در نزدیکی پل کشته شد، سلیط بن قیس بود. مثنی گذر کرد و پهنه فرماندهی خود را پاس بداشت. چون گذر کرد، مردم از گرد او پراکندند و مثنی با گروهی اندک به جای ماندند. او زخمی گشته، حلقه‌هایی از زره وی در پیکرش فرو رفته بود.

به عمر گزارش دادند که گروه‌هایی از مردمان که گریخته بودند، از روی شرم در شهرها پراکنده گشته‌اند. این سخن بر وی سخت گران آمد. او گفت: بار خدایا، هر مسلمانی از من به حل است؛ من پشتوانه هر مسلمانم؛ خدا ابو عبید را بیامرزاد! اگر به من می-

ساخت و فرمود که آهنگت بُویب کنند زیرا نویدگاه آنجاست. آنان به نزد مثنی در بویب رسیدند و مهسران در آن سوی فرات در برابرش بود. مسلمانان در بویب، در نزدیکی کوفه کنونی، گرد آمدند. مهسران برای مثنی پیام فرستاد که: یا به سوی ما گذر کنید یا ما به سوی شما گذر کنیم. مثنی گفت: گذر کنید. مهسران گذر کرد و بر کرانه فرات فرود آمد. مثنی یارانش را آماده کارزار کرد و این در ماه رمضان / نوامبر ۶۳۴ م بود. به ایشان فرمود که روزه خود بگشایند تا در برابر دشمنان خود نیرو بگیرند. آنان روزه خود را گشودند. بر دو بال چپ و راست سپاه مثنی بُسر بن ابی رُهم و بشیر بن خصاصیه بودند. بر سواران آزادش برادر وی و بر پیادگان برادرش مسعود و بر دنباله داران مذکور بود. بر بال‌های راست و چپ مهسران بن آزادبه، مردان شاه و مرزبان حیره بودند. ایرانیان در سه رده به پیش خرامیدند و در هر رده پیلی بود و پیادگان پیشاپیش پیلان بسودند و ایشان را سرودخوانان بودند. مثنی به مسلمانان گفت: آنچه می‌شنوید، نشانه ناکامی است؛ پس خاموشی گزینید.

آنان به مسلمانان نزدیک شدند و مثنی در میان رده‌های خود به گردش پرداخت و ایشان را سوار بر اسب خود به نام «شموس» (از آن رو که بسیار نرم و چابک و چالاک بود)، واری کرد. وی تنها به هنگام جنگ سوار بر این اسب می‌شد. بر پرچم‌داران ایستاد و یکایک را برشوراند و دلیر گردانید و به یکایک ایشان همی گفت: امیدوارم امروز از پهنه کار شما کسی به درون سپاهیان اسلام رخنه‌ای نکند. به خدا سوگند که امروز چیزی مرا برای خود شاد نمی‌کند مگر که به سود همگی شما یان است. آنان پاسخی شایان و همانند به وی می‌دادند. او در گفتار و کردار، دوستی و جانبازی خود به سود ایشان را نشان داد. مردمان در کارهای دل‌پسند و ناپسند آمیخته شدند و کس نتوانست گفتار یا کرداری را بر او خرده بگیرد. او گفت: من سه بار تکبیر می‌گویم و شما آماده کارزار باشید و در تکبیر چهارم تاختن آورید. چون نخستین تکبیر گفت، یک سواره دچار شتابزدگی شد و تاختن آورد. اینان به هم برآمدند و سواران و پیادگان‌شان لختی

درنگ و رزیدند. مثنی گونه‌ای آشفتگی در میان بنی‌عجل دید. از این‌رو در برابر کسارهای ایشان ریش خود را همی کشید و به‌نزد ایشان پیک و پیام فرستاد که: فرمانده به شما درود می‌فرستد و می‌گوید: امروز مسلمانان را رسوا نکنید. گفتند: آری. آنان به‌آراستگی بازآمدند و مثنی از شادی خنده سر داد.

چون جنگ به سختی و درازی کشید، مثنی به انس بن هلال نمری گفت: همانا تو مردی عرب‌نژادی اگرچه بر کیش ما نباشی. چون من بر مهران تازم، تو همراه من تاختن آور. او پذیرفت. مثنی بر مهران تاخت و او را از جای برکند و به درون بال راست وی رخنه کرد. آنگاه با ایشان درآمیختند و دو «دل» از هر دو سپاه باهم درآویختند و گرد برانگیختند. بال‌های چپ و راست کشتار می‌شدند و نمی‌توانستند خود را برای یاری رساندن به فرمانده خویش آزاد سازند؛ نه مسلمانان و نه بت‌پرستان [آذرستایان]. در این روز، مسعود برادر مثنی همراه گروهی از مهتران سپاه اسلام، زخمی و نیمه‌جان از پهنه نبرد بیرون برده شدند. چون مسعود فروافتاد، همراهان او بر خود لرزیدند. او گفت: ای مردم بکر، پرچم خود را برافرازید خدا شما را سرافراز فرماید؛ مبادا که فروافتادن من شما را هراسان سازد. مثنی به ایشان گفته بود: اگر دیدید که ما فروافتادیم، کار خود را رها نسازید؛ استوار به رده‌های خود پیوسته باشید و به‌سان پیرامونیان خود مردانه بکوشید و بار هم‌زمان سبک سازید.

دل سپاه اسلام در دل سپاه بت‌پرستان [آذرستایان] فرو رفت. برده‌ای ترسا از تغلب، مهران را کشت و بر اسپ او چمید. مثنی ساز و برگ و جنگ‌افزار و جامه‌وی ویژه خداوند اسپش گردانید. مرد تغلبی همراه گروهی از بنی‌تغلب، اسبانی فراچنگ آورده بودند. چون گرمی جنگ را دیدند، به شور آمدند و به پیکار درایستادند. گوید: مثنی دل سپاه بت‌پرستان [آذرستایان] را درهم کوفت و بال‌ها همدگر را کشتار می‌کردند. چون او را دیدند که دل سپاه ایران را فروکوفته است و رزمندگان آن را نابود کرده است، بال‌های مسلمانان بر بال‌های بت‌پرستان [آذرستایان] تازش آوردند و ایرانیان را به

دنبال همی راندند. مثنی با مسلمانان در دل سپاه، خدا را برای پیروزی ایشان می خواندند و کسان به نزد ایشان می فرستادند که ایشان را به شور آورند. به ایشان می گفتند: شیوه همیشه خود را در این گونه مردانگی ها پاس بدارید و خدا را یاری کنید تا شما را یاری کند. سرانجام ایرانیان را درهم شکستند. مثنی بر ایشان پیشی گرفت و به سوی پل شتافت و راه را بر ایرانیان بست. اینان دسته دسته شدند و به پایین و بالا روی آوردند. سواران سپاه اسلام ایشان را فروگرفتند و کشتارشان کردند و کوهی از پیکرهای کشتگان برافراشتند.

میان مسلمانان و ایرانیان جنگی درنگرفت که این همه استخوان بر جای گذاشته باشد. استخوان های کشتگان برای روزگاری دراز انباشته ماندند. کشتگان را به صد هزار برآورد می کردند. آن روز را «روز دهگان» خواندند زیرا صد مرد شمرده شدند که هر کدام ده رزمنده را کشته بودند. عُرْوَة بن زید الخیل و غالب کنانی و عَرَفَجَة ازدی از کسانی بودند که نه تن را کشته بودند. بت پرستان [آذرستایان] در میان سکون امروزی و کرانه فرات کشتار شدند و مسلمانان آن روز را تا شب و فردا تا شامگاه، ایشان را پیگرد همی کردند. مثنی از گرفتن راه پل پشیمان گشت و گفت: سستی و ناتوانی نادرستی از خود نشان دادم که خدا گزند آن را از ما دور ساخت؛ بر ایشان به سوی پل پیشی گرفتم و ایشان را در دشواری افکندم. ای مردم، دیگر چنین کاری نکنید زیرا این يك لغزش بود. نباید کسی را که پناهی ندارد، به دشواری اندر افکند.

شماری از میان زخمیان درگذشتند؛ از ایشان: مسعود برادر مثنی و خالد بن هلال. مثنی بر ایشان نماز گزارد و گفت: اندوه من از این راه آرامش می یابد که اینان بردباری کردند و در نبرد بویب مردانه کوشیدند و سستی نکردند.

مسلمانان گوسپندان و اندازه ای آرد و سری چند گاو به دست آوردند و آنها را به سوی خانواده های کسانی که از مدینه آمده بودند و اینک در قوادم به سر می بردند، روانه ساختند. مثنی سواران را

در پی ایرانیان گسیل کرد و اینان به سیب رسیدند و از گاوآن و اسیران و دیگر غنیمت‌ها، اندازه‌های فراوانی به دست آوردند. مثنی آن را در میان ایشان بخش کرد و مردم شارسان‌ها را بهره‌ای بخشید و به مردم بجیله يك چهارم از پنج يك را داد. کسانی که شکست خوردگان را دنبال کرده بودند، پیام به نزد مثنی فرستادند و گزارش دادند که تندرستند و راهبندی برای رسیدن به آن مردم ندارند و دستوری می‌خواهند که به پیش تازند. او به ایشان دستوری داد. ایشان تازش آوردند تا به سابط رسیدند که مردم آن دژگزين گشتند و سپاهیان اسلام روستاها را به باد کشتار و چپاول دادند و آنگاه «سواد» را میان خویش تا دجله درنوشتند و هیچ گزند و راهبندی ندیدند. پاسگاه‌های ایرانیان به روی ایشان بازگشتند و در برابر ایشان سر فرمانبری فرود آوردند. ایرانیان شاد شدند از اینکه دیدند اسلامیان، آن سوی دجله را به ایشان واگذاشته‌اند.

[واژه تازه پدید]

بُسْر بن ابی رُهم: به ضم بای تك نقطه‌ای و سکون سین بی نقطه.

گزارش خنافس و بازار بغداد

آنگاه مثنی، بشیر بن خصاصیه را به جای خویش در حیره برگمارد و به پیمودن و درنوشتن سرزمین‌های «سواد» پرداخت. سپاهیان به ایشان و دشت‌میشان گسیل کرد و پادگان‌ها پایه گذارد و در الیس، روستایی از روستاهای انبار، فرود آمد. این جنگ را واپسین جنگ انبار، نیز واپسین جنگ الیس خواندند.

در این هنگام دو مرد به نزد مثنی آمدند. یکی انباری بود که او را به سوی بازار خنافس رهنمون گشت و دیگری حیری که بر بغداد ره نمود. مثنی از آن دو پرسید: کدام يك از این دو پیش از دیگری است؟ گفتند: میان این دو چند روز راه است. پرسید: کدام را شتابان‌تر می‌باید گرفت؟ گفتند: بازار خنافس را؛ در آنجا بازرگانان مداین خسرو گرد می‌آیند و بازرگانان سواد به دادوستد می‌پردازند

و مردان جنگی ربیعه و قضاعه از آن پاسداری می‌کنند. مثنی سوار شد و در روزی که بازار خنافس داغ بود و سواران قبیله‌های ربیعه و قضاعه به پاسداری در ایستاده بودند، بر آن تازش آورد. سرکرده سپاهیان قضاعه، رومانس بن وَبَرَه بود و فرماندهی ربیعه را سلیل بن قیس به دست داشت و اینان پاسداران آن بازار بودند. او بازار و آنچه را در آن بود، به ویرانی و چپاول کشید و پاسداران را تاراج کرد و سپس به انبار آمد که مردمش از وی دژگزين گشتند. چون وی را شناختند، به نزد او فرود آمدند و برای او توشه ستوران و خوردنی‌ها آوردند. از میان ایشان راهنماهایی برگرفت و در برابر دهبان انبار چنین فرامود که آهنگک مداین دارد. از آنجا شبانه به سوی بغداد راند و از آب، زی ایشان گذر کرد و پگاه در گرماگرم بازار بر سر ایشان تاخت و شمشیر در میان ایشان گذارد و هرچه توانست، برگرفت. مثنی گفت: به‌جز سیم و زر و کالاهای سبک‌وزن و گرانبها چیزی برنگیرید. آنگاه راه بازگشت در پیش گرفت و بر کران رود «سالحین» (یا صالحین یا به گونه درست‌تر: سَیْلَجِین) در انبار فرود آمد. از یاران خود شنید که می‌گویند: بسا زودا که این مردم به پیگرد ما برخیزند. او در برابر ایشان به سخنوری برخاست و گفت: خدا را سپاس گویند و از او درستی تن و روان و بهبود کار خود را بخواهید و اگر سخنی آهسته در گوش همدگرمی‌گویید، باید که درباره نیکوکاری و پرهیز کاری باشد؛ سخن در گوشی که مایه آن گناه و پرخاشگری باشد، بر زبان نیاورید؛ در کارها نیک بنگرید و آن را برآورد کنید و آنگاه دهان به سخن گفتن بگشایید. بدانید که هنوز هشداردهنده به شارسان ایشان فرانسیده است و اگر هم رسیده باشد، هراس ایشان را از پیگرد شما بازخواهد داشت. تاخت آوردن و تاراجگری را هراسی است که دل‌ها را سست می‌کند و تاراج گشتگان را يك روز تا شب سرآسیمه می‌دارد. اگر نیز پاسداران شما را دیده باشند و به پیگرد شما پرداخته باشند، به شما نتوانند رسید زیرا شما سوار بر سمندهای بادپای چالاک نیکو نژادید. اگر به شما برسند، من بی‌گمان برای دریافت پاداش خدایی و به امید پیروزی با

ایشان پیکار خواهم کرد. پس به خدا دلگرم باشید و دربارۀ او به نیکی گمان برید که در نبردهای بسیاری شما را یاری کرده است. سپس ایشان را به انبار برد. مسلمانانی که در پشت سر او بودند، سواد را پاسداری می‌کردند و تاختن‌ها می‌آوردند و میان کسکر و پایین فرات را به چپاول می‌گرفتند. آنان مردی آگاه و راه‌شناس برای رسیدن به عین‌التمر و سرزمین فلالیج بجستند و مثنی در انبار بود. چون مثنی از بغداد به انبار بازگشت، مُضَارِبِ عَجَلی را با گروهی به کَبَاث فرستاد که سرکردگی آن را فارس‌عُنَاب تغلبی به دست‌داشت. آنگاه مثنی به ایشان پیوست و همراه ایشان روانه گشت و کَبَاث را دید که ماندگارانِش همراه فارس‌عُنَاب از آن کوچ کرده‌اند. مسلمانان در پی او روان گشتند و هنگامی که از کَبَاث دور شده بود، او را دریافتند. دنبالۀ سپاه او را به کشتار گرفتند و کشتار بسیار کردند. چون به انبار بازگشتند، او فرّات بن حِیَّان تغلبی و عُتیبَةَ بن نَهَّاس را روانه کرد و این دو را فرمود که بر قبیله‌های تغلب در صَفِین تازش آورند. آنگاه وی عمرو بن ابی‌سَلْمی هُجَیمِی را بر مردم گماشت و در پی آن دو روان گشت. چون به نزدیکی صَفِین رسیدند، ماندگاران آن رو به گریز نهادند و از فرات گذر کردند و به جزیره رفتند. در این هنگام توشه‌های مثنی و یاران‌ش به پایان رسید و از این رو، از ناچاری، به خوردن ستوران خود (حتی پوست‌های ایشان) پرداختند و تنها آنهایی را به‌جا گذاشتند که از نگهداری‌شان چاره‌ای نداشتند. آنگاه کاروانی از حَوْران و دَبَا را فروگرفتند و کسان آن را کشتار کردند و سه تن از تغلب را که پاسداران کاروان بودند، بیستند و بر کاروان چنگک انداختند. به این سه تن گفت: مرا راهنمایی کنید. یکی از آن میان گفت: مرا بر کسان و دارایی‌ام امان بخشید تا شما را به سوی قبیله‌ای از تغلب رهنمون گردم. مثنی او را امان بخشید. او سراسر آن روز را با ایشان برفت و شباهنگام که ستوران از آبشخور باز می‌گشتند و خداوندان‌شان در کنارهای خانه‌ها نشسته بودند، بر ایشان تاخت آورد. جنگاوران را کشت و زنان و فرزندان را به اسیری گرفت و دارایی‌ها را گردآوری کرد و برداشت. تغلبیان، فرزندان

ذی رُوَیجِلَه بودند. کسانی از ربیعہ کہ در سپاہ مثنی بودند، بہرہ خود از غنیمت را بخشیدند و اسیران را خریدند و آزاد کردند. بہ روزگار جاہلی کہ عربان اسیر می گرفتند، مردم قبیلہ ربیعہ از این کار خوداری می کردند.

بہ مثنی گزارش رسید کہ تودہ های گستردہ مردمی کہ در آن سرزمین ها ماندگار بودند و در آنجا رفت و آمد می کردند، کرانہ های دجلہ را چراگاہ خود ساخته اند. مثنی بیرون آمد و نعمان بن عوف و مَطْرَ شیبانی را بر دو بال راست و چپ خود گماشت و حَدِیْفَہ بن مِخْصَن غِلْفانی را فرماندہی پیشاہنگان بخشید. اینان بہ جست و جوی آنان برآمدند و ایشان را در تکریت فروگرفتند و آنچه خواستند، از دام و ستوران فروگرفتند و مثنی بہ انبار بازگشت. عتیبہ بن نہاس و فرات بن حیان و ہمراہان شان برفتند تا بر صفین تاختن آوردند و در آنجا قبیلہ های نمر و تغلب ہم پشت یکدیگر بہ سر می بردند. آنان بر مردم صفین تاختند و حتی گروہ هایی از ایشان را در آب انداختند و بر ایشان آواز دادند: بہ آب خفہ شوید، خفہ شوید! فرات و عتیبہ مردم را بر می شوراندند و آسیب دیدگان را سرزنش می کردند و می گفتند: در آب افکندن بہ تاوان آتش زدن! این دو با این کار، روزی از روزگار جاہلی را بہ یاد می آوردند کہ آنان در بیشہ ای از بیشہ های عرب، مردمی از بکر بن وایل را بہ آتش سوختند. پس از آنکہ آنان را در آب افکندند و خفہ کردند، بہ نزد مثنی بازگشتند. گزارش این کار بہ گوش عمر بن خطاب رسید. او کس بہ نزد فرات و عتیبہ فرستاد و این دو را فراخواند و دربارہ گفتارشان از ایشان بازپرسی کرد. این دو بہ وی گزارش دادند کہ آن کار نہ از روی کینہ کشی کردہ اند و آن سخن را جز بہ سان مثل بر زبان خود نیاوردہ اند. او این دو را سوگند داد و بہ نزد مثنی بازگرداند.

[واژہ تازہ پدید]

عُتَيْبَةُ بْنُ نَهَّاسٍ: با تای دو نقطہ ای در زبر و یای دو نقطہ ای در زیر و یای تک نقطہ ای.

انگیزه نبرد قادسیه پادشاهی یزدگرد

چون ایرانیان رفتار مسلمانان با مردم سواد را دیدند، به رستم و فیروزان که فرمانروایان ایران بودند، گفتند: دست از ناسازگاری خود برداشتید تا ایرانیان را زبون ساختید و دشمنان را آزمند ایشان کردید. کار شما چندان استوار نیست که شما را بر این رای و کار پایدار بداریم و شما کشور و تخت شاهنشاهی را آماج نابودی سازید. پس از بغداد و سابط و تکریت، جز مداین شهری نیست. به خدا سوگند که یا بی‌چون و چرا همداستان شوید یا بی‌گمان از شما دو تن آغاز کنیم و آنگاه نابود گردانیم و نابود شویم و در این هنگام داد دل از شما گرفته باشیم. فیروزان و رستم به پوران دختر خسرو گفتند: برای ما نام زنان و کنیزکان خسرو و زنان و کنیزکان خاندان شاهنشاهی را بنویس. او چنان کرد. آنان همگی را گرد آوردند و زنان را آزار و شکنجه کردند که نام پسران خسرو را بازگویند. در نزد هیچ‌یک از بانوان پسری یافت نشد. یکی از میان بانوان گفت: جز پسری به نام یزدگرد از فرزندان شهریار بن خسرو از مادری از مردم «بادوریا» کسی برجای نمانده است. آنان پیک و پیام به نزد آن بانو روانه کردند و خواستار شاهزاده گشتند. به روزگار شیری که وی همه زنان را گرد آورد و همه پسران را کشت، این بانو آن شاهزاده را به نزد دایی‌هایش فرستاده بود. چون درباره‌ی وی از او پرسش کردند، ایشان را بر او رهنمون گشت. آنان او را آوردند و در بیست و یک سالگی بر او رنگ شاهنشاهی نشانند و فرمانبر او گشتند. ایران آرام گرفت و ایرانیان دلگرم شدند و مرزبانان در برابر وی سر یاری و فرمانبری فرود آوردند. او برای همه پادگان‌ها و پاسگاه‌های مرزی سپاه‌یانی نامزد کرد و ارتش حیره و انبار و ابله و جز آن را برگزید و روانه فرمود.

گزارش کار ایرانیان به مسلمانان و مثنی رسید. آنان برای عمر بن خطاب نامه نوشتند که از مردم سواد چه چیزی را می‌بیوسند.

نامه به دست عمر رسید تا مردم سواد، چه آنان که پیمان داشتند و چه آنان که پیمانی نداشتند، ناباور شدند و روی از اسلام برگاشتند. مثنی بیرون آمد و برفت تا در ذی‌قار فرود آمد و مردم در ارتشی یگانه در «طف» اردو زدند. چون نامه مثنی به عمر بن خطاب رسید، گفت: نه به خدا سوگند کسه بی‌گمان پادشاهان ایران را بر دست پادشاهان عرب در هم خواهم شکست! او هیچ رهبر و بزرگ و خردمند و مهتر و نیرومند و توانگر و سخنور و سخنسرای نداشت جز که به جنگ با ایرانیان برشوراند. وی سران و مهتران مردم را آماده رزم با ایرانیان ساخت. عمر به مثنی و همراهان وی نامه نوشت و فرمود که از میان ایرانیان بیرون آیند و در آب‌های پیرامون ایران پراکنده گردند و در میان مضر و قبیله ربیع با هم‌پیمانان ایشان، هیچ‌کس از نیرومندان و استواران و جنگاوران و سوارکاران را نگذارند جز که خواسته یا ناخواسته ایشان را فراز آورند. مردم در «خَل» و «شِراف» تا «غُضی» (کوهستان بصره) فرود آمدند و در «سلمان» ماندگار شدند. به یکدیگر همی‌نگریستند و همدگر را یاری همی‌کردند. این در ذی‌قعدة سال سیزدهم ق / ژانویه ۶۳۵ م بود. عمر در ذی‌حجه این سال / فوریه ۶۳۵ م بخشنامه خود را برای کارگزارانش بر عربان در حج روانه کرد و فرمان داد که هیچ مرد زورمند یا اسب یا جنگ‌افزار یا خردمندی را نگذارند مگر که به سوی او روانه سازند. آنان که در نیمه راه میان مدینه تا عراق بودند، به هنگام بازگشت او از حج به نزد وی آمدند. آنان که به عراق نزدیک‌تر بودند، به مثنی بن حارثه پیوستند. یاران و کمک‌های عربان برای عمر فرارسیدند.

در این سال، عمر بن خطاب با مردم حج گزارد. او در سراسر سال‌های فرمانروایی خویش با مردم حج گزارد.

کارگزاران عمر در این سال اینان بودند: بر مکه عَتَّاب بن اَسید به گفته برخی، بر طایف عثمان بن ابی‌العاص، بر یمن یَعْلَى بن مُنِیَه،

بر عمان و یمامه حَذِیْقَةَ بنِ مِخْصَن، بر بحرین علاء بن حضرمی، بر شام ابو عبیده بن جراح، بر شارسان کوفه با سرزمین‌های گشوده آن مثنی بن حارثه و بر دستگاه دادگستری (چنان که گفته‌اند)، علی بن ابی طالب علیه‌السلام.

در این سال ابوکبشه برده پیامبر خدا (ص) درگذشت. برخی گویند که پس از آن مرد. در خلیفگی ابوبکر، سهل بن عمرو برادر سهیل درگذشت و او از مسلمانان روز گشودن مکه بود. در خلیفگی او صعّب بن جَتَّامَةُ لیشی درگذشت و در آغاز خلافت وی پسرش عبدالله بن ابی بکر چشم از جهان فروپوشید. او به هنگام در میان گرفتن طایف زخمی شده بود. آنگاه زخمش، پس از بهبود، چرکین شد و او از گزند آن بمرود. در این سال در روز درگذشت ابوبکر، اَرْقَم بن ابی ارقم درگذشت. او همان بود که پیامبر خدا (ص) در آغاز انگیخته شدن، در خانه او نهان گشت.

رویدادهای سال چهاردهم هجری (۶۳۵ میلادی)

آغاز کار قادسیه

چون مردم بر پیرامون عمر گرد آمدند، او از مدینه بیرون شد و بر آبی به نام «صِرَار» فرود آمد و اردو زد و مردم نمی دانستند چه خواهد کرد؛ آیا خواهد رفت یا خواهد ماند. هر بار که مردمان می خواستند چیزی از او بپرسند، عثمان یا عبدالرحمان بن عوف را به نزد او می فرستادند. اگر این دو نمی توانستند از خواسته او آگاه گردند، سومین کس یعنی عباس بن عبدالمطلب را به نزد او می فرستادند. عثمان انگیزه حرکت او را پرسید. او مردم را فراخواند و گزارش چگونگی کار به ایشان داد و با ایشان به کنکاش در نشست که به عراق رود یا نرود. توده مردم گفتند: راه عراق در پیش گیر و ما را با خود ببر. او با ایشان هم‌رای گشت و گفت: امشب را به بامداد آورید که من با شما بیایم مگر آنکه رایی استوارتر و خردمندانه تر پیدا آید. آنگاه بزرگان را از یاران پیامبر خدا (ص) گرد آورد و به نزد علی بن ابی طالب فرستاد که او را جانشین خویش در مدینه ساخته بود. علی فراز آمد. به نزد طلحه فرستاد که فرمانده پیشاهنگان بود و به نزد وی بازگشت. زبیر و عبدالرحمان را فرا خواند که فرماندهی دو سال چپ و راست می داشتند و باز آمدند. آنگاه با ایشان رای زد و اینان همداستان شدند که مردی از یاران پیامبر خدا (ص) را گسیل دارد و سپاهیان را همراه وی سازد. اگر

همان شود که او می‌خواهد، پیروزی باشد و گرنه مردی را بازگرداند و دیگری را روانه سازد. از این راه است که می‌توان دشمن را به‌زانو درآورد.

عمر مردم را گرد آورد و به ایشان گفت آهنگت روانه شدن همراه شما را داشتم تا اینکه خردمندان تان مرا از این کار بازداشتند. من بر آنم که بمانم و مردی را روانه سازم. کسی شایان این کار گران را به من فرامایید.

سعد بن ابی‌وقاص در این هنگام گماشته بر صدقات هوازن بود. عمر برای وی موشت که خردمندان و زورمندان و جنگاوران و دارندگان جنگ‌افزار و سازو برگ‌های رزمی را برای وی برگزینند و روانه سازد تا از ایشان در پیکار با مردم ایران سود جوید. نامهٔ سعد برای عمر برسید (و او سرگرم رایزنی با مردم بود که چه کسی را به فرماندهی سپاه جنگنده با ایران برگزیند). نامهٔ سعد می‌گفت: برای تو هزار مرد سوارکار جنگجوی برگزیدم که همگی شان زورآور و خردمند و مردم‌دارند که از مردم خویش به خوبی نگهداری می‌کنند و نژاد و مردانگی و فرزاندگی به ایشان بازمی‌گردد. چون نامهٔ او رسید، به عمر گفتند: مرد دلخواه خود را یافتی. گفت: آن مرد که باشد؟ گفتند: شیر ژیان سعد بن مالک. عمر گفتار ایشان را نیوشید و سعد را فراخواند و او را فرماندهی سپاهیان رزمی عراق بخشید و به وی سفارش کرد و گفت: این پندار تو را در برابر خدا فریفته نسازد که گویند که او دایی پیامبر خداوند (ص) و یاور پیامبر خدا (ص) است زیرا خدا بدی را با بدی نمی‌زداید بلکه با خوبی. میان خدا با هیچ‌کس جز فرمانبری پیوندی نیست و مردم در پیشگاه خدا برابرند؛ خدا پروردگار ایشان است و ایشان بندگان اویند که از رهگذر درستی بر یکدیگر فراتر یا فروتر می‌آیند و آنچه را در نزد اوست، تنها از راه فرمانبرداری به دست می‌آورند. اینک بنگر پیامبر خدا (ص) چه کاری را پیوسته می‌کرد و بدان درمی‌آمیخت. خود، او را دیده‌ای؛ به همان گرای و درآویز که او بر آن بود. عمر او را به شکیبایی سفارش کرد و روانه ساخت و مسلمانانی را که در نزد وی

گرد آمده بودند، با او گسیل داشت. اینان چهار هزار تن بودند. این کسان در میان ایشان بودند: حَمِيصَةُ بن نعمان بن حمیضه بر بارق، عمرو بن معدی کرب و ابو سبرة بن ذؤیب بر مَذْحِج، یزید بن حارث صُدایبی بر صُداء و حبیب و مُسَلِیه و بِشْر بن عبدالله هلالی به فرماندهی برقیس عیلان.

عمر به سوی ایشان بیرون رفت و بر گروهی از جوانان سَکُون گذشت که با حصین بن نمر و معاویه بن حُدَیج بودند. اینان مردانی ستبر و دراز بودند. عمر از ایشان روی گردان گشت. به او گفتند: تو را با اینان چه افتاد؟ گفت: مردمی از عربان بر من گذر نکردند که از ایشان بیش تر دشمن شان بدارم. آنگاه ایشان را گسیل کرد. دیرترها همواره با بیزارای از ایشان یاد می کرد. یکی از ایشان سودان بن حُمَران بود که عثمان را کشت، دیگری عبدالرحمان بن ملجم که علی بن ابی طالب علیه السلام را به شهادت رساند، دیگری معاویه بن حُدَیج که پس از کشته شدن عثمان شمشیر در میان مسلمانان گذاشت و چنین فرامود که خواهان خون عثمان است و دیگر حصین بن نمیر که بدسگال ترین مردم در کارزار با علی بن ابی طالب علیه السلام بود [و پس از او به کربلا به جنگ پسرش سید الشهداء رفت سلام الله علیه].

آنگاه عمر به سفارش کردن و پند و اندرز دادن ایشان پرداخت و سپس گسیل شان داشت. پس از روانه شدن سعد، عمر دو هزار یمانی و دو هزار نجدی را به یاری وی فرستاد. مثنی بن حارثه فرماندهی هشت هزار مرد جنگی را به دست داشت. سعد روانه گشت و مثنی فرار سیدن او را می بیوسید. مثنی از گزند زخمی که پس از بهبود آغازین دیگر باره چرکین شد، چشم از این گیتی فروپوشید. پیش از درگذشت، بشیر بن خصاصیه را به جانشینی خود برگماشت و سعد بن ابی وقاص در این هنگام در «زَرُود» بود و هشت هزار مرد جنگی بر پیرامون او گرد آمده بودند. عمر، بنی اسد را فرمان داد که بر مرزهای سرزمین خویش میان دشت ناهموار و هموار («حَزْن» و «بَسِیْطَه») فرود آیند. اینان در سپاهی سه هزاری فرود آمدند. سعد

پیوست و اسلام آورد.

سعد از شراف روانه شد و در عذیب فرود آمد. سپس روانه شد تا در قادسیه در میان عتیق تا خندق، رو به روی قنطره، اردو زد و قُدیس یک میل از آن پایین تر بود. عمر برای سعد نوشت: همانا من دارای این اندیشه‌ام و چنین پیش‌بینی کرده‌ام که چون شما با دشمنان دیدار کنید، ایشان را درهم خواهید شکست. هر بار و به هر گونه، یکی از شما با یکی از ایرانیان بازی درپیوند و او را با امان یا اشاره یا زبان بنوازد، برای ایشان امان خواهد بود و شما را می‌باید که آن را به سان امان و پیمان پاس بدارید زیرا لغزش در وفاداری در گردن لغزش کار می‌ماند و شکستن پیمان مایه نابودی می‌گردد و این خود مایه سستی شمایان و نیرومندی دشمنان تان است. چون زهرة بن عبدالله بن قتاده با پیشاهنگان فرود آمدند و شب فرارسید، گروهی فراهم آمده از سی مرد جنگی بلندآوازه به نیرومندی و مردانگی را روانه ساخت و فرمود که بر حیره تازند و آن را تاراج کنند. چون اینان از سیلحین درگذشتند، آواز گفت‌وگویی شنیدند؛ پس درنگ ورزیدند تا با ایشان برابر شدند: اینک خواهر آزادمرد بن آزاده مرزبان حیره بود که در شب آغاز عروسی به نزد فرمانروای صَئِن برده می‌شد. او از مهتران ایران بود. بکیر بن عبدالله لیشی فرمانده این گروه رزمنده بر شیرزاد بن آزاده تاختن آورد و کمر او را درهم شکست. اسبان رمیدند و رو به گریز نهادند و سپاهیان اسلام همه بارها را همراه دختر آزاده با سی مرد از دهبانان و صد تن از «دنباله‌روان» فروگرفتند. همراه ایشان چندان دارایی‌های هنگفت بود که بهای آن را نتوان دانست. بکیر همه آنها را به پیش راند و بازگشت و به هنگام پگاه خود را در «عَذِیْبُ الْهَجَانَات» به سعد رساند. سعد آنها را بر مسلمانان بخش کرد و پردگیان را همراه سوارانی برای پاسداری از ایشان در عذیب نگه داشت و فرماندهی ایشان را به غالب بن عبدالله لیشی بخشید.

سعد یک ماه در قادسیه ماند و در این مدت کسی از ایرانیان به نزد او نیامد. وی عاصم بن عمرو را به میشان فرستاد که به جست‌و

جوی گوسپندان و گاوان برآمد و بر آن دست نیافت و مردم آن سامان از او دژگزين گشتند. او مردی را در کنار بیشه‌ای دید و از او درباره گوسپندان و گاوان پرسش کرد. گفت: نمی‌دانم. در این هنگام گاوی از درون بیشه بانگ برآورد که: اینک ما اینجاییم، این دشمن خدا دروغ می‌گوید! او به درون رفت و گاوان را پیش راند و به نزد ارتش اسلام آورد که سعد آن را بر مردم بخش کرد و ایشان روزگاری را به خوبی و پرخوری گذراندند. این گزارش به روزگار حجاج به وی رسید و او به نزد گروهی پیک و پیام فرستاد و از ایشان پرسش کرد. ایشان گفتند که آن را دیده و شنیده‌اند. حجاج گفت: دروغ می‌گویید. گفتند: این گفته تو هنگامی درست تواند بود که انگار تو گواه آن رویداد باشی و ما غایب از آن انگاشته شویم. حجاج گفت: راست گفتید؛ مردم درباره آن چه می‌گفتند؟ گفتند: آن را نشان این دانستند که خدا از ما خوشنود است و ما را بر دشمنان پیروز خواهد کرد. حجاج گفت: این نتواند بود جز آنکه آن سپاهیان همگی نیکان و پرهیزکاران باشند. گفتند: ما ندانیم در دل‌های ایشان چه نهان بوده است، اما آنچه ما دیدیم، این بود که هرگز کسانی نیافتیم که از ایشان گریزان‌تر از این گیتی و دشمن‌تر برای خواسته‌های این جهانی باشند. نه در میان ایشان زبونی بود، نه کار ننگ‌آوری نه خیانتی. این را جنگ «أباقر» (گاوان) خواندند.

سعد سپاهیان به تازش و چپاولگری به پهنه میان کسکر و انبار گسیل کرد. آنان چندان خوراک‌ها آوردند که ایشان را برای روزگاری بس کرد. میان فرود آمدن خالد بن ولید در عراق و فرود آمدن سعد بن ابی‌وقاص در قادسیه دو سال و اندی بود. ماندگاری سعد و قاص در قادسیه دو ماه و اندی بود تا پیروز گشت.

پس مردم سواد از یزدگرد یاری خواستند و او را آگاه ساختند که عربان در قادسیه فرود آمده‌اند و در برابر کار ایشان، هیچ کوششی کارگر نیست. اینان میان ماندگاه‌های خویش تا فرات را ویران کرده‌اند و ستوران و خوراکی‌ها را به چپاول برده‌اند. اگر کمک از ما دریغ شود، به دست خویش کشور به ایشان خواهیم سپرد.

نیز کسانی که باغ و بوستان و کشتزار و زمین و دارایی در «طف» داشتند، برای او همچنان بنگاشتند و او را بر فرستادن سپاهیان واداشتند. یزدگرد کس به نزد رستم روانه کرد که به نزد وی آمد و شاهنشاه به او گفت: همانا من بر آنم که تو را به سوی این راستا گسیل دارم زیرا سواره‌ای کارآزموده‌ای و همی بینی که امروز بر سر ایران و ایرانیان چه آمده است که هرگز دردی مانند آن دامنگیر ایشان نگشته است. رستم فرمانبری نمود و پذیرفت ولی سپس گفت: مرا بگذار و دیگری را گسیل دار زیرا عربان (تا مرا بر سر ایشان نفرستاده‌ای)، از ایرانیان هراس دارند. از دیگر سوی، شاید با بودن من و نرفتن من به جنگ، تاج و تخت کیانی پایدار بماند. این تواند بود که یزدان پاك این بار گران از ما بردارد و ما را بس کند و ما برای ایشان دامی بگستریم. در جنگ، فرزانی بهتر از پیروزی اندک است و درنگ بهتر از شتاب. جنگیدن با چند سپاه که به دنبال هم یکایک رخ دهد، بر دشمنان ما گران‌تر و از شکست سراسری بهتر است. شاهنشاه از نیوشیدن اندرز رستم سر برتافت و رستم سخن خویش دیگر باره بر زبان راند و گفت: تباه‌سازی رای، مرا بر آن داشت که خود را بزرگ سازم و بزرگ فرانمایم و پاك و پاکیزه گردانم. اگر چاره را ناچار نمی‌دیدم، سخن نمی‌گفتم. تو را به خدا سوگند می‌دهم که جان و تاج و تخت خویش را پاس بداری و مرا بگذاری که در میان سپاهیان خویش روزگار بگذرانم و جالینوس را روانه سازم. اگر جنگ به سود ما باشد، همان به وگرنه، دیگری را گسیل داریم تا سرانجام چون چاره ناچار گردد، در برابر ایشان به پایداری درایستیم و ایشان را با استواری خود، سست و درمانده سازیم. همانا من، تا هنگامی که شکست نخورده‌ایم، به مردم ایران امیدوارم. پادشاه پافشاری ورزید که رستم روانه گردد. او بیرون رفت و در سابط اردو زد و کس به نزد شاه فرستاد که او را بخشوده بدارد ولی پادشاه گفتار او را نشنوده گرفت.

گزارش‌های این کار به سعد رسید. او برای عمر نامه نوشت. عمر برای او نوشت: آنچه از ایشان به تو می‌رسد، هرگز نباید تو

را اندوهناک و نومید سازد. از خدا یاری بخواه و کار خود به وی واگذار و مردانی سخن‌آور و خوش‌گفتار و خردمند و چالاک و توانا بر جدل، به نزد وی (شاهنشاه ایران) روانه ساز و او را به اسلام فراخوان که همانا خدا فراخواندن ایشان را مایهٔ سست‌سازی ایشان خواهد کرد.

در این هنگام، سعد تنی چند را به سان فراخوانان به اسلام به نزدیک یزدگرد فرستاد، از این میان: نُعْمَانُ بْنُ مُقَرَّنٍ، بُسْرُ بْنُ أَبِي رُحْمٍ، حَمَلَةُ بْنُ حَوَّيَّةَ، حَنْظَلَةُ بْنُ رَبِيعٍ، فِرَاتُ بْنُ حِيَانَ، عَدِيُّ بْنُ سَهَيْلٍ، عَطَارِدُ بْنُ حَاجِبٍ، مُغْيِرَةُ بْنُ زُرَّارَةَ بْنِ نُبَّاشِ اسَدِيٍّ، اشعث بن قیس، حارث بن حسان، عاصم بن عمرو، عمرو بن معدی کرب، مغیره بن شعبه و معنی بن حارثه. اینان از میان سپاه بیرون آمدند و به نزد یزدگرد رفتند و از رستم درگذشتند و از یزدگرد دستوری خواستند که بر او درآیند. ایشان را به زندان افکندند. یزدگرد وزیران خویش و رستم را فراخواند و با ایشان به کنکاش در نشست که به مسلمانان چه بگوید و با ایشان چه کند.

مردم گرد آمدند و به نگرستن به ایشان در ایستادند و در زیر ران‌های ایشان اسبانی سراسر شیشه‌کش بودند که بر ایشان برگستوان‌ها بود و مردان تازیانه به دست داشتند. یزدگرد به ایشان دستوری داد و ترجمان را فراخواند و به وی گفت: از ایشان بپرس که: چه انگیزه‌ای شما را به اینجا کشانده است و از چه رو آهنگت کشور ما کرده‌اید و آن را در نوشته‌اید؟ آیا از آن رو که ما از شما سرگرم شده‌ایم و به کارهای دیگری پرداخته‌ایم، بر ما گستاخ گشته‌اید؟ نعمان بن مقرن به یاران خود گفت: اگر خواهید، از سوی شما سخن گویم و اگر کسی دیگر بخواهد، او را بر خود پیشی دهم. گفتند: تو سخن بگوی نعمان گفت: همانا خدا بر ما مهر آورد و برای ما پیامبری فرستاد که ما را به نیکی فرمان می‌دهد و از بدی باز می‌دارد. به ما نوید بخشید که اگر فراخوان او بپذیریم، نیکی این سرای و خوبی آن سرای به ما ارزانی دارد. هیچ قبیله‌ای را فراخواند جز آنکه از میان آن گروهی به‌وی نزدیک شدند و گروهی از وی دوری گزیدند.

آنگاه خدا به وی فرمان داد که به نزد ناگرویدگان به خویش پیک و پیام گسیل دارد. او این کار با ایشان آغاز کرد و آنان به دو گونه بر وی درآمد: کسانی با زور که به ایشان با روی خوش برخورد کرد و کسانی با خوشنودی که نیکی افزون تر یافتند. ما همگی دریافتیم که آنچه وی برای ما آورده است، از دشمنایگی و کوتاه بینی تنگی که گرفتار آنیم، بهتر است. آنگاه او به ما فرمود که از امت های پیرامون خویش آغاز کنیم و ایشان را به داد و دهش بخوانیم. اینک ما شما را به آیین خود می خوانیم و این همان آیینی است که نیکی را گرامی داشت و زشتی را زشت انگاشت. اگر از پذیرفتن این پیشنهاد سر برتابید، بدی دیگری به شما پیشنهاد خواهد شد که از بدی دیگری بدتر از آن، بهتر خواهد بود و آن گزیت است. اگر این را نیز نپذیرید، با شما پیکار در خواهیم پیوست. اگر به آیین ما درآیید، نبشته خدا را در میان شما به جای خواهیم هشت و شما را خواهیم داشت که فرمان های آن را به کار ببرید. آنگاه از نزد شما باز خواهیم گشت و شما را با کشورتان رها خواهیم ساخت. اگر گزیت بپردازید، از شما خواهیم پذیرفت و شما را در برابر دیگران پاس خواهیم داشت و گرنه درفش رزم در برابر شما بر خواهیم افراشت.

یزدگرد به سخن درآمد و گفت: من در روی زمین مردمی بدبخت تر و فرومایه تر و کم شمارتر و دشمنی انگیزتر در میان خود، از شما نمی شناسم. ما روستاهای پیرامون خود را بر شما می گماشتیم که سررشته کار شما به دست می گرفتند و بار شما از دوش مان برمی داشتند. بر گام نهادن به درون ایران آز میندید. اگر به راستای شما کوتاهی شده است، این کار شما را در برابر ما فریفته نسازد و اگر اکنون در تنگنا افتاده اید، شما را خوراکی خواهیم بخشید که تا هنگام خرم و بارور شدن زمین و زندگی تان شما را بس کند. شما را گرامی خواهیم داشت و جامه خواهیم پوشاند و کسی را بر شما پادشاه خواهیم ساخت که با شما به مهربانی رفتار کند.

مردم خاموشی گزیدند. پس مغیره بن زراره برخاست و گفت: پادشاهها، اینان سران و سروران عربند. اینان مهترانند و از مهتران

آزرم می‌دارند. همانا مهتران را مهتران گرامی و بزرگ می‌دارند. اینان همه پیام‌هایی را که با خود همراه داشتند، نگزاردند. نیز نه همه آنچه را گفتی است، پاسخ آوردند. بامن سخن بگوی تا من آن باشم که با تو پیام گزارم و اینان بر آن گواهی دهند. اما آنچه از بدی روزگار ما گفتی، درست بود و ما از آن بسی بدتر بودیم. آنگاه تباهی روزگار عرب و فرستاده شدن پیامبر (ص) به سوی ایشان را به گونه گفتار نعمان بازگفت و یادآوری کرد که پیامبر این پیام را برای ما به جای هشته است که با ستیزندگان پیکار کنیم تا آیین ما بپذیرند یا گزیت بپردازند. سپس به وی گفت: اگر می‌خواهی، گزیت را با خواری بپذیر و اگر نمی‌خواهی، پذیرای شمشیر باش یا اسلام آور که خود به تنهایی رهایی یابی.

یزدگرد گفت: اگر نه این بود که فرستادگان را نمی‌کشند، شما را می‌کشتم! شما را در نزد من چیزی نیست. آنگاه فرمود که بار گرانی از خاک فراز آوردند. او گفت: این خاک را بر بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین مرد این گروه بار کنید و آنگاه او را بکشید تا از دروازه مداین بیرون رود. به نزد خداوندگار خود بازگردید و او را آگاه سازید که من رستم را به نزد وی گسیل می‌کنم تا او را با شما در گودال قادسیه به خاک سپارد. آنگاه وی را به درون کشور شما می‌فرستم تا شما را به گونه‌ای بدتر از آنچه شاپور کرد، سرگرم خودتان گرداند.

عاصم بن عمرو برخاست که خاک را برگیرد. او گفت: من برجسته‌ترین ایشانم؛ من سرور ایشانم. او بار گران خاک را بر گردن گرفت و به سوی اشتر خود بیرون آمد و سوار آن شد و خاک را برگرفت و به نزد سعد برد و گفت: مژده بادت که خدا کلیدهای کشور ایشان را به ما ارزانی داشت [از آن رو که خودشان خاک سرزمین و کشورشان را به ما دادند].

این کار بر هم‌نشینان پادشاه گران آمد. شاهنشاه به رستم که از ساباط به نزد او آمده بود، گفت: گمان نمی‌بردم که در میان عربان چنین کسانی باشند. شما پاسخی نیکوتر از این مردم نگفتید. این

پرسید: چه انگیزه‌ای شما را به اینجا آورده است و در پی چه هستید؟
گفت: آمده‌ایم تا نوید خدا را درباره گرفتن سرزمین و خاندان شما
بجوئیم و این هنگامی است که از اسلام آوردن رخ برتابید. رستم
گفت: اگر پیش از آن کشته شوید! مرد عرب گفت: هر که از ما کشته
شود، یکراست به بهشت رود و هر که زنده بماند، نوید خدا را بیابد
زیرا ما را در نوید خدا گمانی نیست.

رستم گفت: بدین سان، خدا ما را به دست شما سپرده است! مرد
عرب گفت: کارهای تان شما را فرود آورده است و از این راه است
که خدا شما را به دست دشمنان سپرده است. هان مبادا پیرامونیان تو
را بفریبند که با مردمان پیکار نمی‌کنی بلکه با سرنوشت خدایی.
رستم گردن او را زد و روانه گشت و در پُرش فرود آمد. یاران وی به
زورگویی با مردم پرداختند و فرزندان و دارایی‌های ایشان را به
ناروا ستاندند و با زنان به‌زور درآویختند و به می‌گساری روی
آوردند. مردم به نزد رستم نالیدند و او گفت: ای مردم ایران، به
خدا که این مرد عرب راست می‌گفت؛ به خدا جز کارهای مان ما را به
دست دشمن نمی‌سپارد؛ به خدا که عربان گرچه با این مردم در جنگند،
بہتر از شما با ایشان رفتار می‌کنند. خداوند با نیک رفتاری و خود
داری از بیداد و با وفاداری و نیکوکاری بود که شما را بر دشمنان تان
پیروز می‌کرد و کشورها را رام می‌ساخت. اگر شیوه دیگر
کرده‌اید، جز این پیش‌بینی دیگری ندارم که خدا نیز رفتار خود را
دیگر خواهد کرد و سرنوشت شما را بخواهد گردانید. من ایمن نیستم
که خدا فرمانرانی را از دست شما بیرون آورد. برخی از کسانی را
که مایه آزار مردم بودند، به نزد او آوردند و رستم گردن ایشان
را بزد.

سپس روانه شد تا در حیره فرود آمد و مردم آن را فراخواند و
بیم داد و آهنگ تاختن بر آن کرد. ابن بَقِیلَه به وی گفت: ما را بر
این کار نکوهش مکن که از یاری ما درمندی و آنگاه سرزنش می‌کنی
که چرا دشمن را از خود نرانندیم.

چون رستم به نجف رسید، چنین در خواب دید که فرشته‌ای همراه

پیامبر (ص) و عمر فرود آمد. فرشته جنگ افزار مردم ایران را گرفت و مهر کرد و به پیامبر (ص) داد و پیامبر (ص) آن را به عمر سپرد. رستم نوان گشت.

سعد فرستادن گردان‌های رزمی و تازنده را دنبال کرد و رستم در نجف بود و جالینوس میان نجف و سیلحین. او سواد و حَمِيضَه هر کدام را با صد مرد جنگی روانه ساخت. اینان بر نهرین تازش آوردند. گزارش به رستم رسید و او سوارانی در پی ایشان فرستاد. سعد شنید که سوارانش در ژرفای ایران فرورفته‌اند. از این رو عاصم بن عمرو و جابر اسدی را در پی ایشان گسیل کرد. عاصم با ایشان دیدار کرد و دید که سواران ایران بر گرد ایشان می‌چرخند تا دارایی‌های تساراج گشته را از چنگ ایشان بیرون آورند. چون ایرانیان او را دیدند، رو به گریز نهادند و مسلمانان با غنیمت‌ها بازگشتند. سعد، عمرو بن معدی کرب و طَلِيحَةَ اسدی را به سان پیشاهنگان گسیل کرد. این دو با ده مرد جنگی روانه شدند. هنوز يك فرسنگ و پاره‌ای از فرسنگ نپیموده بودند که پاسگاه‌های دیده‌بانی و دام‌های ایشان را دیدند که سراسر کرانه‌ها را پر کرده‌اند. عمرو و همراهان بازگشتند و طلیحه پافشاری کرد که پیشروی کند. به‌وی گفتند: تو مردی هستی که در جان تو ترفند و گرایش به مردم‌کشی است؛ پس از کشتن عَکاشَةَ بن مِحْصَن رستگار نگردی؛ با ما برگرد. او سر برتافت. آنان به نزد سعد آمدند و گزارش دادند که این مردم نزدیک شده‌اند.

طلیحه به پیش تاخت تا به درون سپاه رستم فرورفت و شب را در میان آن گذراند و به پی‌جویی و بررسی پرداخت. او ریسمان‌های خانه‌مردی را برید و به درون آن رفت و اسب او را به پیش راند. آنگاه به درون خانه دیگری تاخت و اسپش را باز کرد و آنگاه بر سر سومی نیز چنین آورد. پس بر سمندهی زد و تازان رو به راه نهاد. مردم از کار او آگاه گشتند و سواره سر در پی او گذاشتند. او به پیش راند و چون بامداد شد، سواره‌ای از لشکریان خود را بدو رساند که طلیحه او را کشت و آنگاه دیگری فرارسید و نوشابه مرگ چشید

و سومی فراز آمد و مرگت آن دو تن را که پسران عمویش بودند، پنگریست و کینه‌اش افزون گشت. او خود را به طلیحه رساند و طلیحه بر او جست و اسیرش ساخت. مردم به او رسیدند و دو سواره نام‌آور سپاه را کشته دیدند و سومی را اسیر. در این هنگام طلیحه به سپاه خود نزدیک شده بود. آنها از پی او به دنبال برگشتند. طلیحه با جنگجوی اسیر ایرانی بر سعد درآمد و گزارش کار خود با وی بگفت. ترجمان از جنگجوی اسیر ایرانی بازپرسی آغاز کرد و او امان خواست. سعد به وی امان بخشید و مرد گفت: پیش از آنکه از لشکریان ایرانی گزارش بگویم، چگونگی کار این پهلوان بزرگ‌تان را به شما فراموشی نمایم: من از هنگامی که پسری خردسال بودم، در جنگ‌ها به زورآزمایی پرداختم و تاکنون در این کارم. از پهلوانان داستان‌ها شنیده‌ام ولی چنین پهلوانی ندیده‌ام. نیز شنیده‌ام که جنگاوری دو فرسنگ راه بپیماید و خود را به سپاهی با هفتاد هزار مرد جنگی رساند که در آن هر گرد گردن‌کشی را پنج یا ده مرد خدمت کنند. او بدین بسنده نکرد که همچنان که آرام به درون سپاه درآمد است، آرام بیرون رود بلکه پرده حرمت سواران سپاه را درید و به درون خانه‌هایشان تاخت. چون خود را به او رساندیم، نخستین جنگجوی را که با هزار سواره برابری می‌کرد، کشت و سپس دومی را که همتای او بود، بر خاک نابودی افکند. آنگاه من خود را به وی رساندم و گمان آن را ندارم که در پشت سر خویش مانندی برای خود به جای هشته باشم. وانگهی، من خواهان خون دو کشته‌خاندان خود بودم ولی در برابر او مرگت را در پیش روی خود یافتم و اسیر گشتم. آنگاه جنگجوی اسیر ایرانی چگونگی کار ایرانیان را بازگفت و اسلام آورد و پیوسته طلیحه گشت. او از کسانی شد که در قادسیه به خوبی نبرد آزمود. سعد او را «مسلم» نام گذارد.

آنگاه رستم روانه گشت و جالینوس و «ابرو بسته» به پیش رانندند. جالینوس در برابر زُهره فروتراز قنطره فرود آمد و ابرو بسته در تیزن آباد و رستم در خزاره فرود آمدند. باز رستم روانه گشت و در قادسیه فرود آمد. میان روانه شدن وی از مداین تا فرود آمدنش در

قادسیه چهار ماه به درازا کشید. پیوسته امید می برد که مسلمانان از ماندگار شدن در آنجا خسته شوند و به ستوه آیند و بازگردند. می-ترسید که بر سر او نیز همان آید که بر سر سرداران پیش از وی آمده بود. او در جنگ با ایشان درنگ و رزید ولی از این سوی پادشاه پیوسته او را برمی شوراند و خواهان شتاب کردن در آغاز پیکار می-گشت. چندان او را به پیش راند تا در کام جنگ افکند.

عمر نیز برای سعد نامه نوشت و او را به درنگ و به درازا کشاندن جنگ خواند. سعد خود را برای نبردی دیرپای و درازآهنگ آماده ساخت. چون رستم به قادسیه رسید، بر عتیق رو در روی سپاه سعد اردو زد و مردم فرود آمدند. ایرانیان سپاه در سپاه و پیاپی فرا-رسیدند تا از بس انبوهی، به سان پاره ای از شب سپاه گشتند. مسلمانان همچنان درنگ می ورزیدند و دست به سوی ایشان نمی یازیدند. همراه رستم سی و سه پیل بودند که از این میان یکی پیل سپید شاپور بود. پیلان دست آموز او بودند. او در دل سپاهیان خود هجده پیل برگماشت و در دو بال چپ و راست پانزده پیل. چون رستم شب را به بامداد رساند، سوار بر اسب شد و عتیق را به سوی خفان درنوشت تا خود را به پایان گاه سپاهیان اسلام رساند. آنگاه رو به بالا نهاد تا به قنطره رسید. پس با کنجکاوای به نگرستن مسلمانان پرداخت و در قنطره در جایی ایستاد که بر ایشان اشراف داشته باشد. کس به نزد زهره فرستاد و نویدگاهی با او پریای داشت. می خواست با وی بر پایه زر و خواسته ای که به وی می دهد، به آشتی و سازش برسد تا سپاهیان وی از جنگ روگردان شوند و بازگردند بی آنکه این سخن را به روشنی به او بگویند بلکه چنین به وی فرامایند که: شما همسایگان ما بودید و ما به راستی شما نیکویی می کردیم و شما را پاس می-داشتیم. او می خواست رفتار «نیک» پادشاهان ایران با عربان را به رخ وی بکشد.

زهره به وی گفت: کار ما با کار آن عرب های بیابانگرد برابر نیست. ما برای جستن زر و کالای این گیتی به نزد شما نیامدیم بلکه بر سر شما تاختیم و همه خواسته های مان جستن آن سرای است. ما

درست چنان بودیم که تو یاد کردی تا اینکه خدا در میان ما پیامبری پرانگیخت که ما را به سوی پروردگار خود خواند و ما فراخوان او پذیرفتیم. خدا به پیامبرش فرمود: من این مردم را بر کسانی که به آیین من نگرایند، چیره ساختم. همانا من به نیروی این پیامبر از آنان کینه خواهم کشید. تا هنگامی فرمانبر دین من باشند، پیروزی را هم آغوش ایشان خواهم ساخت. این، آیین راستی و درستی است که هیچ کس از آن روی نگرداند، مگر که خوار گردد و هیچ کس به آن در نیاویزد، جز اینکه ارجمند شود.

رستم از او پرسید: این آیین چیست؟ زهره گفت: اما ستونی که این آیین جز بدان استوار نگردد، گواهی دادن به این است که: خدایی جز خداوند نیست و محمد پیامبر اوست. رستم پرسید: باز دیگر چیست؟ زهره گفت: بیرون آوردن بندگان از پرستیدن بندگان به سوی پرستیدن خداوند. مردم فرزندان آدم و حوایند و برادرانی از یک پدر و مادرند. رستم گفت: چه نیکوست این! سپس رستم گفت: آیا دوستار آن هستی که من و مردمم رو بدین آیین آوریم؟ آنگاه رفتار شما چه خواهد بود؟ تواند بود که بازگردید؟ زهره گفت: آری، سوگند به خدا. رستم گفت: با من راست گفتی. همانا مردم ایران از هنگامی که اردشیر بر سر کار آمد، روا نداشتند که هیچ کس از فرودستان از کار و پیشه خود بیرون آید و کار و پیشه دیگری برگزیند. چون چنین کسانی از کار و پیشه خود بیرون می آمدند، به ایشان گفته می شد: از مرزهای خویش درگذشتند و پا بر سر مهتران خود گذاشتند. زهره گفت: ما بهترین مردم برای مردمانیم و از این رو نمی توانیم چنان باشیم که شما می گوئید بلکه فرمان خدا را درباره فرودستان هم به کار می بریم و از اینکه دیگران در رفتار با ما از فرمان خدا رخ برتابند، زیانی نمی بینیم.

رستم از نزد وی بازگشت و مردان بزرگ سپاه ایران را فراخواند و با ایشان به گفت و گو پرداخت ولی ایشان از پذیرفتن پیشنهاد او سر برتافتند. او کس به نزد سعد فرستاد که: مردی را به نزد ما فرست تا با وی گفت و گو کنیم. سعد گروهی را فراخواند

که به نزد ایشان گسیل دارد ولی ربّعی بن عامر گفت: هرگاه به گونه‌ی گروهی به نزد ایشان رویم، چنین گمان خواهند برد که به ایشان پروا می‌دهیم. تنها يك تن را به نزد ایشان فرست.

سعد او را به تنهایی گسیل کرد. وی به نزد ایشان رفت. او را در قنطره بسداشتند و رستم را از آمدنش آگاه ساختند. رستم آرایش سراسری گرفت و بر تختی زرین نشست و بالش‌ها و نهالی‌های زر-بفت بگسترد. ربّعی سوار بر اسب فراز آمد. شمشیر او در چرم پاره‌ای بود و نیزه‌اش بسته با بند و رشته‌ای نژند. چون به فرش‌های گرانبها رسید، او را گفتند: به‌زیر آی. او اسب‌خود را بر آنها راند و دو نهالی را درید و ریسمان را از آن گذراند و اسب خود را بدان بست. آنان او را بازداشتند و بدو پروایی ندادند. او را زرهی بر تن بود. روانداز اشتر خود را برداشت [آیا با اسب و اشتر هر دو آمده بود؟] و درپوشید و بندی بر میان خود بست. به او گفتند: شمشیر خود را فروهل. گفت: نیامده‌ام تا به فرمان شما شمشیر فروگذارم؛ شما مرا فراخوانده‌اید. به‌رستم گزارش دادند. گفت: به‌وی دستوری دهید. او تکیه داده بر نیزه گام به گام پیش رفت و پا بر هر فرش و زیراندازی گذاشت، آن را تباه کرد و درید. چون به رستم رسید، بر زمین نشست و نیزه‌اش را بر فرش‌ها فروکوفت. به وی گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: من دوست ندارم که بر آذین‌های شما بنشینم. ترجمان رستم که نامش عبود و از مردم حیره بود، به وی گفت: چه انگیزه‌ای شما را به اینجا آورده است؟ ربّعی بن عامر گفت: خدا ما را به اینجا آورده است. او ما را برانگیخته است تا هرکه را از بندگانش که او بخواهد، از تنگنای این گیتی به فراخنای آن بیرون بریم و از بیدادگری دین‌ها به دادگستری اسلام رهنمون گردیم. او ما را همراه آیین خویش به سوی بندگانش فرستاده است. هرکس آن را بپذیرد، او را بپذیریم و به سرزمین خودش واگذاریم و به آن کاری نگیریم. هرکس تن زند، با او پیکار کنیم تا پیروز شویم یا روانه بهشت گردیم. رستم گفت: سخنان شما را شنیدیم؛ آیا تواند بود که این کار واپس افکنید تا نيك در آن بنگریم؟ ربّعی گفت: آری، از آن

شما در نزد ما نبودند. شما مردمی درشتنک و دارای زندگی ننگینی بودید که ما شما را به هیچ نمی‌انگاشتیم و زبون می‌داشتیم. چون خشکسالی بر شما می‌تاخت، آهنگک بارگاه ما می‌کردید و ما اندک مایه‌ای از خرما یا جو به شما ارزانی می‌داشتیم و بازمی‌گرداندیم. همانا من می‌دانم که شما را وادار به این کار نکرده است مگر سختی و دشواری در سرزمین‌تان. اینک فرمان می‌دهم که فرمانده شما را استری با هزار درم و جامه‌ای آراسته دهند و هرکدام از شما را یک بار خرما بخشند تا شما به خانه‌های خود بازگردید زیرا نمی‌خواهم شما را کشتار کنم.

پس مغیره بن شعبه به سخن درآمد. او خدا را ستود و سپاس وی را به جای آورد و گفت: همانا خداوند آفریدگار و روزی‌رسان هرکس و هر چیز است. هرکس هر کاری کند، باید بداند که خدا کرده است. آنچه را درباره خود و مردم کشورت گفتی، می‌دانیم. این را خدا کرده است و خدا در میان شما نهاده است و از این رو این گرامیداشت از آن خداست نه از آن شما. اما آنچه را درباره بدی و تنگی روزگار ما تازیان و ستیز و ناسازگاری در میان‌مان گفتی، آن را نیز می‌پذیریم و دروغ نمی‌شماریم. خدا ما را با آن سرنوشت آزمود. خواسته‌های این گیتی و سروری آن، گویی را می‌ماند که هر روز به دست کسی می‌افتد یا زیر پای کسی جای می‌گیرد. نیز این را بیاید دانست که گرفتاران سختی و بدبختی همواره به‌روزی را می‌بیوسند و در راه آن کار و پیکار می‌کنند تا بدان رسند. غنودگان در فراخی و شاد خواری نیز پیوسته نگران دشواری‌اند تا بر ایشان فرود آید. اگر خدا را بر آنچه به شما ارزانی داشته است، سپاس می‌گفتید، سپاس‌تان از آنچه برخوردارید، کوتاه می‌آمد ولی کوتاهی در سپاسگزاری، شما را به‌دگرگونی روزگار کشاند. نیز اگر ما در آنچه گرفتارش بودیم، ناسپاسی ورزیدیم، بزرگ‌ترین آزمونی که بر ما فرود می‌آمد، آن بود که همان روزگار بد، مهربی از خدا به سوی ما می‌کشاند و لختی آرامش و آسایش بر ما می‌افشانند. همانا خدای بزرگ و بزرگوار در میان ما پیامبری برانگیخت.

آنگاه وی آنچه را یاد شد، از اسلام و گزیت و پیکار، برشمرد و به وی گفت: خانواده‌های ما مزه کشور شما را چشیده‌اند و می‌گویند: بیش نتوانیم بر دوری از آن تاب آورد.

رستم گفت: بدین سان بی‌رسیدن بدان می‌میرید. مغیره گفت: آنان که از ما کشته شوند، به بهشت می‌روند و آنان که از شما کشته شوند، به دوزخ درمی‌افتند و بازماندگان ما بر بازماندگان شما چیره می‌گردند.

رستم از خشم به خروش آمد و آنگاه سوگند خورد که پیش از پگاه، شما را همگی کشتار کرده باشیم. مغیره بازگشت و رستم با ایرانیان تهنی کرد و گفت: اینان کجایند و شما کجا! به خدا که مردان همینانند چه راست بگویند چه دروغ. به خدا که اگر فرزانی و راز-داری ایشان تا همین پایه باشد که در میان خود ناسازگار و چندگانه نباشند، هیچ مردمی رساننده‌تر از ایشان در پیام‌گزاری نیستند. اگر راستگو باشند، هیچ‌کس و چیزی در برابر ایشان تاب نتواند آورد. پس پایداری و پافشاری کنید و چابک و چالاک باشید.

رستم کس به نزد مغیره فرستاد و پیام داد که: چون فردا پل بریده شود، چشم او کور گردد. فرستاده پیام بگزارد و مغیره گفت: مرا به نیکی و پاداش مژده دادی. اگر نه این بود که می‌خواستم پس از امروز با بت‌پرستانی [آذرستایانی] مانند شما نبرد کنم، آرزو می‌کردم که آن دیده دیگرم نیز کور گردد. فرستاده بازآمد و گزارش به رستم داد. رستم گفت: ای مردم ایران، از من فرمانبری کنید که همانا من برای خدا به زیان شما کینه‌ای و گرفتاری سختی می‌بینم که نمی‌توانید آن را بازگردانید.

آنگاه سعد دیگر خردمندان را به نزد رستم فرستاد و اینان سه تن بودند که به نزد وی رفتند و گفتند: فرمانده ما تو را به چیزی فرا-می‌خواند که هم برای ما بهتر است هم برای شما. تندرستی و بهروزی در آن است که آنچه تو را بدان می‌خواند، بپذیری و به سرزمین خود بازگردی. کشور شما برای خودتان باشد و کارتان را خود بچرخانید و آنچه به دست آورید، افزایشی ویژه شما باشد و ما را با آن کاری

قَدْ عَلِمْتَ بَيضَاءُ صَفْرَاءُ اللَّبِّبِ مِثْلُ اللَّجَيْنِ إِذْ تَغَشَّاهُ الذَّهَبُ
 أَنِّي أَمْزُؤُ لَا مَسْنَ يَعْيبُهُ السَّبَبُ مِثْلِي عَلَى مِثْلِكَ يُغْرِيهِ الْعَتَبُ

یعنی: آن سپید اندام گردن زرد، آن که به سیمی مانند که آن را
 زرانود کرده باشند، می داند که من مردی هستم که خویشاوندی های
 من مایه کاستی ام نمی گردد؛ کار گران و سنگین (یعنی پیکار)، مانند
 منی را بر مانند تو کسی می شوراند.

او سر در پی سواره‌ای ایرانی نهاد که از وی گریخت. عاصم در
 پی او راند تا به درون رده‌های ایشان رفت و با آن درآمیخت. او را
 در برابر عاصم پاس داشتند. عاصم بر مردی استر سوار تاخت و او
 را گرفت و بازآورد و اینک دید که او نانوای پادشاه است و همراه
 او خوراک پادشاه و اندازه‌ای شیرینی خرما-روغن است. آن را با او
 به نزد سعد آورد. سعد شیرینی‌ها را در میان یاران خود بخش کرد.
 ایرانی دیگری بیرون آمد و هم‌آورد خواست. عمرو بن معدی‌کرب به
 سوی او بیرون رفت. او را گرفت و بر زمین کوفت و سر برید و دو
 دست بند و کمر بند زرین او را برگرفت. در این هنگام پیلان تاختن
 آوردند و در میان گردان‌های رزمنده پراکنده شدند. اسبان رمیدند.
 ایرانیان با هفده پیل آهنگت قبیلۀ بَجِیلَه کردند. اسبان رمیدند و
 نزدیک بود که مردم بَجِیلَه در پی رمیدن اسبان در برابر پیلان و پیل
 سواران، به نابودی کشیده شوند. طَلِیحَه بن خُوَیلِد و حَمَّال بن مالک
 با گردان‌های رزمندۀ خویش بیرون آمدند و به کوفتن پیلان پرداختند
 تا آنها را واپس راندند. یکی از بزرگان ایشان به سوی طلیحه بیرون
 آمد که طلیحه او را کشت. اشعث بن قیس در میان کنده به پای
 ایستاد و گفت: ای گروه کندیان، خوشا به روزگار بنی اسد که چه
 کار بزرگی از پیش برمی‌دارند و چه برندگی جان‌شکاری از خود
 نشان می‌دهند و چه گونه از جایگاه‌های خود پدافند می‌کنند! همه
 مردمان، دشمنان پیش روی خود را واپس راندند و شما کسانی را
 می‌بیوسید که از سوی شما پیکار کنند. گواهی می‌دهم که شما نمونه-
 های نیکی برای مردم عرب نژاد خویش نبودید. آنان از جای برخاستند

و او همراه ایشان برخاست. اینان کسانی را که رو در روی ایشان بودند، واپس راندند. چون ایرانیان دیدند که مردم و پیلان از بنی-اسد چه می‌کشند، ایشان را با آن بخش از لشکریان ایران که رویا-روی شان بودند، فروکوفتند^۵ و بر ایشان تاختند و در میان‌شان جالینوس و «ابرو بسته» بودند. مسلمانان چهارمین تکبیر سعد را می‌بیوسیدند. مسلمانان بر ایشان تاختند و در این هنگام آسیای جنگ بر بنی‌اسد می‌چرخید. پیلان بر بال‌های چپ و راست یورش آوردند و اسبان از ایشان همی رمیدند.

سعد به نزد عاصم بن عمرو تمیمی پیام فرستاد که: ای گروه تمیمیان، آیا برای این پیلان چاره‌ای ندارید؟ گفتند: آری به خدا! آنگاه عاصم در میان مردانی از تیراندازان مردم خویش و دیگرانی که دانش رزمی برتری داشتند، آواز درداد و گفت: ای گروه تیر-اندازان، پیل‌سوران را از روی پیلان با تیر فروافکنید. باز گفت: ای دارندگان دانش‌های رزمی، از پشت بر پیلان تازید و پلاس و پالان و بندهای ساز و برگ ایشان را پاره پاره کنید. او بیرون آمد و به پاسداری از ایشان پرداخت و در این هنگام آسیای جنگ بر بنی‌اسد می‌چرخید. بال‌های چپ و راست به پهنه‌هایی نه چندان دور تاختن آورده بودند. یاران عاصم بر پیلان تاختند و دنباله کجاوه‌های ایشان را گرفتند و پلاس و پالان و بندهای آنها را پاره پاره کردند. بانگ پیلان به آسمان برخاست و هیچ پیلی نماند جز که واپس گریخت و پیل سواران کشته شدند و بار بنی‌اسد به سبکی گرایید و اینان ایرانیان را به جایگاه‌های شان واپس راندند. جنگ تا فروشدن خورشید به درازا کشید و از آن هنگام تا پاره‌ای از شباهنگام بپایید. آنگاه اینان و آنان واپس گراییدند و در آن شامگاه پانصد مرد جنگی از بنی‌اسد کشته شدند. اینان پشتوانه مردم بودند. عاصم خود مایه دلگرمی مردم و ستون پشتیبانی ایشان بود. این نخستین نبرد بود که آن را نبرد ارمات خواندند. عمرو بن شأس اسدی درباره این پیکار

۵. متن عربی: فَرَمُوهُمْ بِحَدِّهِمْ. دنباله گزارش، گونه برداشت و ترجمه ما را تأیید می‌کند.

سرود:

جَلَبْنَا الْخَيْلَ مِنْ أَكْنَافِ نَيْقٍ إِلَى كِسْرَى فَوَافَقَهَا رِعَالًا
تَرَكْنَا لَهُمْ عَلَى الْأَقْسَامِ شَجْوًا وَ يَسْأَلُ الْحَقْوِينَ أَيَّامًا طَوَالًا
قَتَلْنَا رُسْتَمًا وَ بَنِيهِ قَسْرًا تُشِيرُ الْخَيْلُ فَوْقَهُمُ السَّيَالًا

تا پایان ابیات.

یعنی: سواران را از فراسوی چکادهای کوهستان بر سر خسرو فراز آوردیم و او ایشان را پیشتازانی پرخاشخر یافت. اسبان جنگ آزموده ما برای ایشان در جگرها اندهان به جای هشتند و بر دو تمهنگاه، روزهای دراز سوگواری را. رستم و فرزندانش را درستیز کشتیم چنان که اسبان بر فراز ایشان گرد و خاک همی افشانند.

سعد با سلما همسر مثنی بن حارثه شیبانی پیوند زناشویی بسته او را در شرف به زنی برگرفته بود. چون مردم در نبرد ارمات به جنبش درآمدند (و سعد تاب نشستند)، وی بسر فراز کاخ از درد بر خود می پیچید. چون سلما دید که ایرانیان چه می کنند، فریاد برآورد: آی مثنی کجایی! امروز برای سواران مثنایی در کار نیست! این سخن را در نزد مردی گفت که از دیدن سرنوشت خود و سپاهیان خود به ستوه آمده بود. سعد تپانچه برخ ماهرو زد و گفت: مثنی با این گردان رزمنده ای که آسیای مرگ بر آن می چرخد چه تواند کرد! (او بنی اسد و عاصم را یاد می کرد). زن گفت: آیا از روی غیرت و بزدلی است؟ سعد گفت: به خدا سوگند، اگر تو که درد و رنج مرا می بینی، پوزش مرا نپذیری، هیچ کس پوزش مرا نپذیرد! مردم بدان ماهرو درآویختند و همه به سود وی و زیان سعد زبان به سخن گشودند با اینکه او نه ترسو بود نه درخور نکوهش.

نبرد اغواث

چون بامداد فرارسید، سعد کسان بر کشتگان و زخمیان گماشت که ایشان را انتقال دهند. زخمیان را به زنان سپردند که پرستاری ایشان کنند. کشتگان در آنجا بر فراز «مُشَرِّق» (دره ای میان عُدَیب و

عَیْنِ شَمْس) به خاک سپرده شدند. چون سعد کشتگان و زخمیان را جا به جا کرد، پیشانی‌های اسبان فرارسیده از شام نمودار گشتند. گشودن دمشق پیش از نبرد قادسیه بود. چون نامه عمر به ابوعبیده بن جراح رسید که عراقیان را روانه سازد، ایشان را به فرماندهی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص گسیل کرد. فرمانده پیشاهنگان قعقاع بن عمرو تمیمی بود. قعقاع شتاب کرد و پگاه این روز یعنی روز جنگ اغواث بر مردم فرود آمد. وی به یاران خویش که هزار مرد جنگی بودند، سفارش کرده بود که به گروه‌های ده تنی بخش گردند. هر ده تن مرد جنگی که به نشان‌گاه دیدگان می‌رسیدند، ده مرد جنگی دیگر را روانه می‌ساختند. یاران او ده ده فرارسیدند. او به نزد مردم آمد و بر ایشان درود فرستاد و ایشان را به رسیدن سپاهیان مژده داد و به جنگ مردانه برآغالید. گفت: چنان کنید که من می‌کنم. هم‌اورد خواست و درباره او سخن ابوبکر بگفتند: ارتشی که در آن چنین پهلوان بزرگی باشد، شکست نیابد. «ابرو بسته» به نزد او بیرون آمد. قعقاع وی را شناخت و آواز برآورد: آی خونخواهان ابوعبید و سَلِیْط و جانباختگان پل! این دو همدگر را فروکوفتند. قعقاع وی را کشت و سواران وی تا شب دسته دسته همی فرارسیدند و به مردمان دل و جان دمیدند. گویی دیروز را سوگی درکار نبوده است. اینان از کشته شدن «ابرو بسته» شاد شدند و ایرانیان دل شکسته.

باز قعقاع هم‌اورد خواست و فیروزان و بندوان به سوی او بیرون رفتند. حارث بن ظَبَّیَّان بن حارث یکی از مردان جنگی بنی تیم‌اللوات به قعقاع پیوست. جنگاوران پنجه در پنجه افکندند. قعقاع فیروزان را کشت و حارث بندوان را. قعقاع فریاد برآورد: ای گروه مسلمانان، با شمشیرهای آخته بر ایشان تازید که مردم را با شمشیر می‌توان درو کرد! دو سوی رزمنده تا شامگاه با یکدیگر جنگیدند. مردم ایران چیزی درخور آفرین و خوشامد ندیدند و مسلمانان از ایشان کشتار بسیار کردند. در این روز بر پیلان پیکار آزموده ننگیدند زیرا پالان و پلاس و بندهای آنها دیروز پاره پاره شده بودند و کجاوه‌هایشان درهم شکسته بودند. از این رو درست کردن آنها را آغاز کردند و تا

فردا نتوانستند آن را به پایان برند.

هر بار که دسته‌ای از یاران قعقاع فرامی‌رسیدند، او تکبیر می‌گفت و مسلمانان تکبیر می‌گفتند؛ او تازش می‌آورد و ایشان تازش می‌آوردند. فرزندان عموی قعقاع ده ده سوار بر اشتران تاختن آوردند. شتران را با پوشش‌های گوناگون و رنگارنگ پوشیده بودند و آراسته بودند. اسبان بر گرد ایشان همی چرخیدند و ایشان را پاس داشتند. قعقاع به ایشان فرمان داد که اشتران را به هنجار پیلان پارسی بر اسب‌های ایرانیان بتازانند. امروز، روز نبرد اغواث، چنین کردند چنان که ایرانیان در نبرد ارماث چنان کرده بودند. اسب‌های ایرانیان از آنها رمیدند و اسب‌های مسلمانان بر آنها چیره گشتند. چون مردم چنان دیدند، بر آن شیوه رفتار کردند و ایرانیان از اشتران بیش‌تر آسیب دیدند که مسلمانان از پیلان.

یکی از مردان تمیم بر رستم تازش آورد که او را بکشد ولی پیش از رسیدن به او کشته شد. مردی از ایرانیان بیرون آمد و هم‌آورد خواست و اعرف بن اعلم عقیلی به‌سوی او بیرون رفت و از پایش درآورد. آنگاه دیگری آمد و کشته شد. سوارانی از ایشان او را درمیان گرفتند و بر زمین انداختند و جنگ‌افزارش از او ستاندند. او خاک بر چهره‌های ایشان افشانند و خود را به یاران خویش رسانند. در این روز قعقاع بن عمرو سی بار تاختن آورد. هر بار که دسته‌ای پدیدار می‌شد، تازشی می‌آورد و بر آن چیره می‌شد و مردان آن را کشتار می‌کرد. واپسین‌شان بُزُرْگَمِهْر هَمْدَانِی بود. اعور بن قُطَبَه با شهریار سیستان درآویخت و هریکی خون دیگری بر زمین ریخت. سواران از دو سوی تا نیمروز جنگیدند. چون روز به نیمه رسید، جنگ هم‌گروه در پیوستند و تا نیمه‌شب نبرد کردند. شب جنگ ارماث را «آرام شب» خواندند و شب نبرد اغواث را «سیاهی». مسلمانان در نبرد اغواث پیروزی‌های پیاپی به دست می‌آوردند. در این روز بیشینه سرداران ایشان را کشتند. سواران دل‌سپاه جنبش‌ها کردند و پیادگان استوار بر جای بماندند. اگر سواران بازنگشته بودند، رستم را به‌آسانی فروگرفته بودند. مردم به همان شیوه‌ای شب